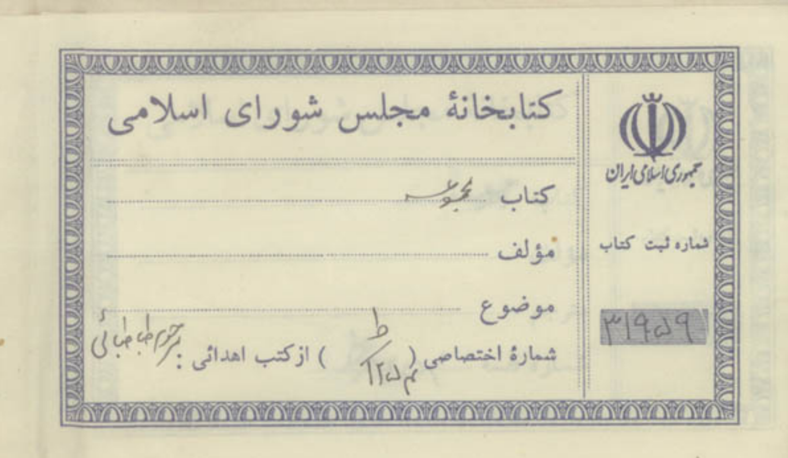
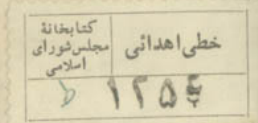
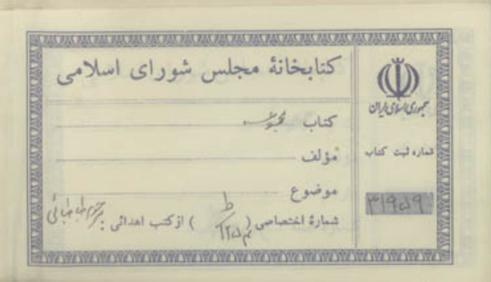


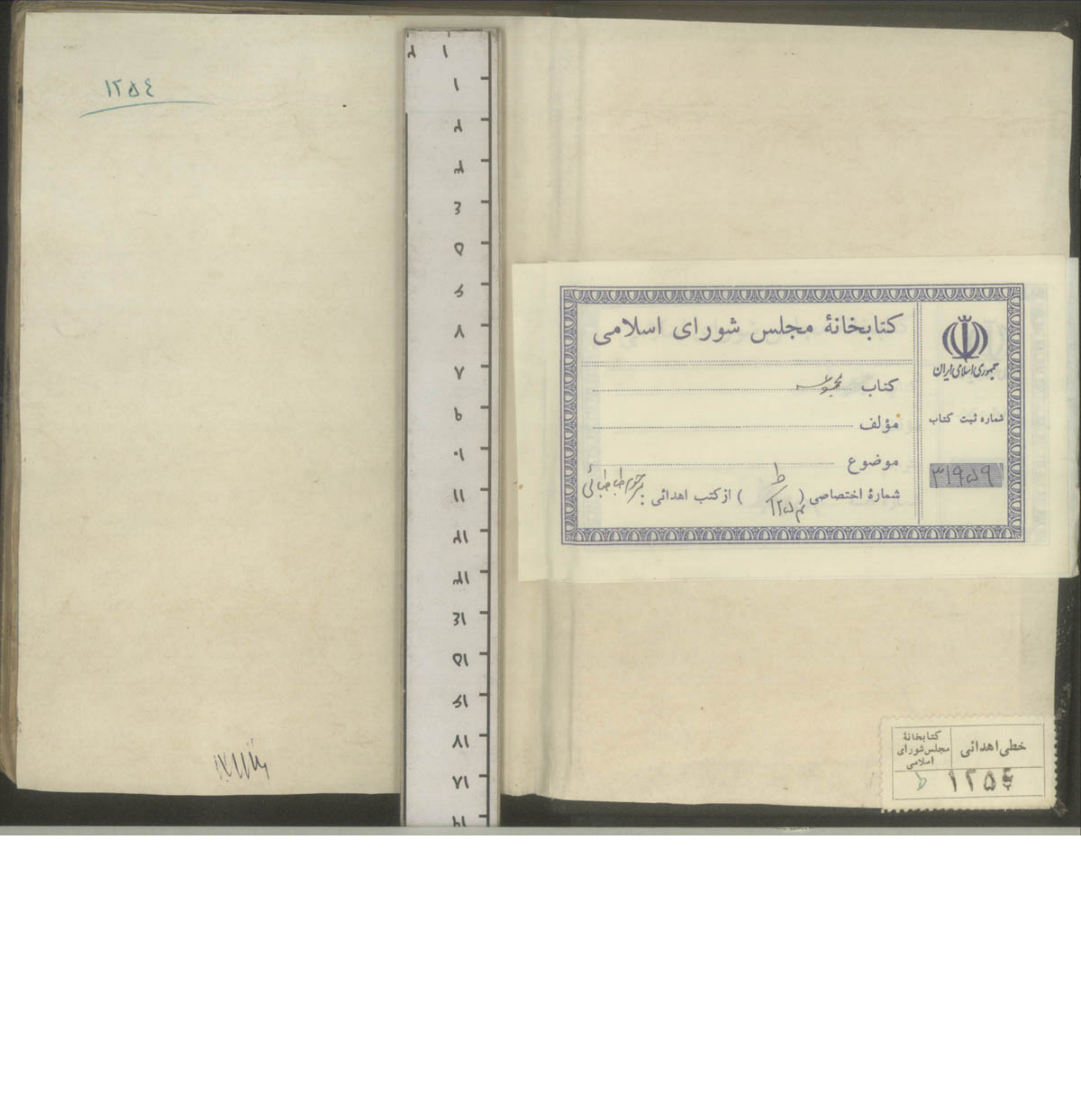
۱۲۵۴



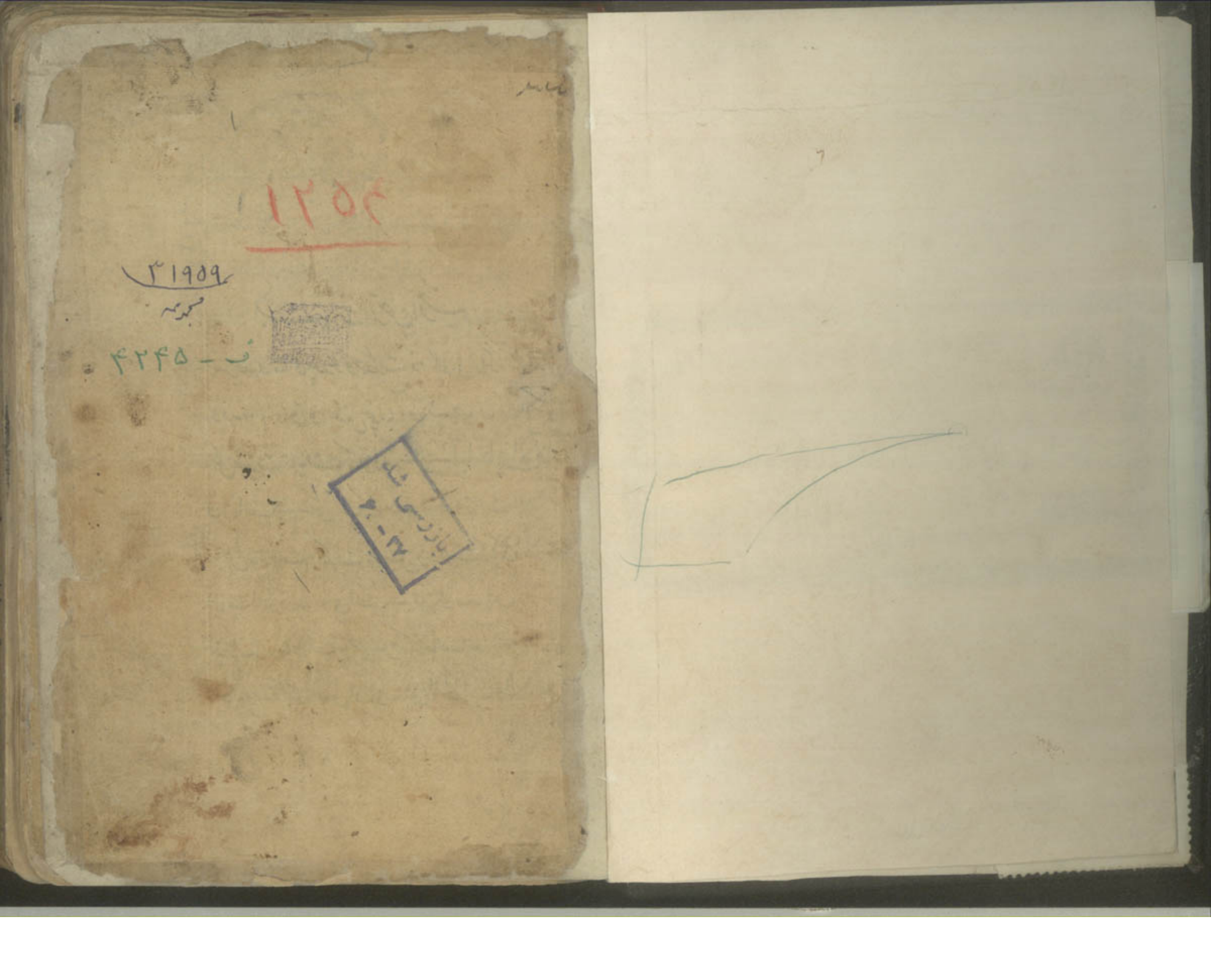




۱۲۵۴



۱۲۵۴
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۳۱۹۵۹
کتاب مجموعه
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی ( ) از کتب اهدائی :
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۲۵۴





بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد و حضرت ذو الجلالی را که آثار قدرت
او در عالم آفاق و انفس چون آفتاب جهان تاب بر چشم
اهل بصیرت تابانست که قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم و اظهار صنعت او در ظاهر
و باطن عالم ملک و ملکوت روشن و عیانست که وفی الارض
آیات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون بلکه ازواج
گنبد خضرای افلاک تا حضیض مرکز خاک جمله آیات و دلایل
هستی اوست کقوله تعالی ان فی خلق السموات والارض

واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب
و هیچ ذره از ذرات عالم از فیض جود و کرم او خالی نیست که
قوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله و ذرات و قطرات
جبال و بحار جمله در تسبیح و تهلیل حضرت او اند که قوله تعالی وان
من شیء الا یسبح بحمده و صلوات بیحد و تحیات
فراوان بر جان پاک مهتر عالم و بهتر پیغمبران پیغمبر آخر الزمان
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باد که خلق را از تیه ضلالت
و بادیه جهالت بواسطه انوار هدایت خلاص گردانید و بعضی
خلایق را بعلم خداشناسی خاص گردانید و بواسطه معرفت
نفس بمعرفت حق رسانید که من عرف نفسه فقد
عرف ربه و بر جان اهل بیت و خاندان او باد اما
بعد بدانکه این مختصر کتابیست در بیان معرفت نفس

وعلم خداشناسی ودیدن ودانستن لقای خود سبحانه وتعالی
بواسطهٔ دانستن ودیدن صنایع وبدایع وغرایب وعجایب
قدرت او در عالم ظاهر وعالم باطن وشناختن آیات و
بینات او در آفاق ودر انفس واین کتاب مرآت المحققین
نام نهاده شده بجهت آنکه مرآت آینه باشد وخاصیت
آینه آن باشد که چون کسی را در چشم نور باصره باشد وهوا
وهوا روشن بود وآینه مصقل باشد چون در روی نگرد خود را
بتواند دید وچون کسی را که اعتقاد پاک باشد وذهن روشن
درین کتاب نظر کند خود را بتواند دید واز خودشناسی
بخداشناسی تواند رسید کما قال النبی من عرف نفسه
فقد عرف ربه وبحقیقت بوحدانیت حق بتواند رسید
ولقای او را در هر دو عالم بتواند دید بواسطهٔ نور عزت

تواند بینای من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة
اعمی واضل سبیلا نجات تواند یافت واز چشمهٔ لجات
جاودانی آب زندگانی دو جهانی تواند نوشید واین کتاب
مختصریست بر هفت باب باب اول دربیان نفس طبیعی
ونباتی وحیوانی وانسانی وقوتهای ایشان وخادمان ایشان
بدانکه نفس طبیعی عبارت از قوتیست که اجزای جسم را نگذارد
که از یکدیگر متلاشی شود واز یکدیگر پاره پاره جدا شود و نفس
طبیعی را دو خدمتکارست که یکی را خفت گویند ویکی را
ثقل وخفت عبارت از قوتی باشد که او مایل محیط باشد
وثقل بعکس او ونفس نباتی عبارت از قوتی باشد که او جسم را
در طول وعرض وعمق کشد وبزرگ گرداند ونفس طبیعی خادم
نفس نباتی را بغیر از و هفت خادم باشند چون جاذبه وماسکه

و هاضمه و ممیزه و دافعه و مصوره و مولده و منمیه و جاذبه قوتی را
گویند که غذا را گویند که غذا را از ظاهر بباطن جذب کند و ماسکه
آنرا گویند که غذا را نگه دارد و هاضمه قوتی را گویند که غذا را پخته گرداند
و ممیزه قوتی گویند که چون غذا پخته شود کثیف را از لطیف جدا
کند و دافعه آنرا گویند که از غذا آنچه کثیف باشد آنرا از جسم بیرون
کند چنانکه از درختان چیزها بیرون می آید که آنرا صمغ خوانند و مصوره
آنست که غذا را همرنگ جسم گرداند و قوت مولده آنست که از
جسم آنچه لطیفتر باشد جمع کند تا از آن مجموع مثل آن جسم حاصل
گردد چنانکه در نباتات آنرا تخم گویند و در حیوانات نطفه
خوانند و منمیه آنست که جسم را در بزرگ شدن مدد کند و این
هردو نفس با این مجموع قوتها که یاد کردیم همه خادمان نفس حیوانی اند
و نفس حیوانی قوتیست که جسم او باختیار حرکت کند و چیزها را

بحس دریابد و نفس حیوانی را بغیر ازین خادمان که گفتیم دوازده
خادم دیگر اند چنانکه ده حواس اند و یکی قوت شهوت و دیگر قوت
غضب و ازین ده حواس پنج ظاهر و پنج باطن چون حس مشترک
و خیال و وهم و فکر و حفظ ما بیان حواس عشره و بیان غضب و شهوت
و چگونگی احوال ایشان در بیان خادمان نفس انسانی بیان کنیم
تا طالبان حق واضح باشد اکنون بدانکه نفس طبعی با خادمان خود
نفس حیوانیست و نفس حیوانی با خادمان خود نفس انسانیست پس این
مجموع نفسها و قوتها که بیان کرده شد همه خادمان نفس انسانی اند
و نفس انسانی را بغیر ازین خادمان بسیار اند و ما آنچه در معرفت
ضروری باشد بعد از بیان حواس ظاهر و باطن و قوت غضب
و شهوت بیان آن خادمان کنیم تا بر طالبان حق این راه نیک
روشن گردد اکنون بدان ای فرزند که از پنج حواس ظاهر که هر یکی را

کاری و شغلی مخصوص است که آن دیگری از آن کار و شغل عاجز است
چنانچه کار قوت باصره آنست که اشکال و الوان را ادراک
کند و فرق میان سفیدی و سیاهی و سبزی و سرخی و درازی
و کوتاهی و دوری و نزدیکی و نور و ظلمت تواند و حواس دیگر ازین
کارها عاجزند و حس سمع ادراک اصوات یعنی آوازها را از یکدیگر
شناسد و سخن بواسطهٔ آن در توان یافت و حواس دیگر ازین شغل
عاجزات و حس شم بوبها را از خوش و ناخوش ادراک کند و این
شغل بدو مخصوص است و حس ذوق میان شیرینی و ترشی و تلخی
و شوری و غیره فرق تواند کردن و حس لمس در همه اندام باشد
اما در دست بیش باشد و بدو نرمی و درشتی و گرمی و سردی و تری
و خشکی و گرانی و سبکی و بعضی چیزهای دیگر که ظاهرست ادراک
توانکردن و ازین تقریر روشن شد که حواس هر یک از کار یکدیگر

عاجزند که از چشم کار گوش نیاید و از گوش کار چشم نیاید
و ازیشان کار ذوق و قس علی هذا و درین موضع این قدر
کافیست از احوال حواس ظاهر بعد از آن بدان که یکی از حواس
باطن حس مشترک است و او در اول دماغ است و او را بدو معنی
حس مشترک خوانند یکی برای آنکه چون چیزی بدو چشم ادراک
صورت آن چیز در حس مشترک یکی نماید و اگر کسی را در حس
مشترک خللی باشد آن یک چیز را دو بیند بجهت آنکه مثلا یک
کس را بیک چشم احساس توان کردن و چون آن چشم را
بگیری بچشم دیگر نیز همان کس را احساس توان کردن پس اگر
حس مشترک این دو صورت را با یکدیگر جمع نکند همه کس یک چیز را
دو چیز بیند همچو احول و ظاهرست که بدو چشم یکچیز احساس
میکنیم با وجود آنکه هر چشمی علیحده آن چیز را درک میکند

روشن شد که چون صورت آن چیز در حس مشترک نقش کرده میشود و آن چیز
یکی می نماید یک معنی حس مشترک اینست و معنی دیگر اینست که او در آخر حواس
ظاهر است و در اول حواس باطن و هر چیزی که از حواس ظاهر معلوم میشود
اول بدو رسد و بعد از آن بحواس دیگر باطن و هر چیزی که از باطن بظاهر
خواهد آمد اول از حواس باطن بدو رسد و بعد از آن بحواس ظاهر رسد و او را
بجهت این معنی حس مشترک گویند و ازین تقریر معلوم شد که کار و
عمل او در بدن چه چیزست و از حواس باطن یکی خیال است و کار خیال
آنست که چون از حواس ظاهر چیزی معلوم شود یا شخصی را دیده شود
بعد از آن خیال آن صورت را می بیند بی آنکه آن صورت آنجا بوده باشد
چنانکه کسی شهری را دید و از آن شهر رفت بجای دیگر هرگاه که خواهد صورت
آن شهر را مشاهده تواند کرد بی آنکه چشم آن شهر را ببیند پس کار خیال
آنست که ادراک معانی کند از صورت و خیالی بحقیقت مثال کاتبی
مثنائه

بلغ

باشد که معانی را از صورت جدا کند یعنی تا کسی لفظی نگوید در سخن معنی
حاصل نگردد و کاتب آن معنی را بدیگری تواند رسانید بی آنکه الفاظ
و اصوات در میان باشد پس خیال نیز چیزها بمردم رساند بی آنکه آن
چیزها آنجا حاضر باشد ولیکن باید که چشم یا یکی از حواس ظاهره آنرا
دیده باشد یا مثال آن صورتها را ادراک کرده باشد و دیگر از حواس
باطن وهم است و کار وهم آنست که چیزهای دیده و نادیده را راست
یا دروغ بنقش می نماید و خواه آن معانی را در خارج صورتی باشد و خواه
نباشد و وهم ادراک آن چیزها کند مثلا چنانکه مردم خواهند که هزاران
آفتاب بر آسمان توهم کنند با وجود آنکه یکی بیش نیست و هزار دریا
در عالم توهم کنند از سیماب با وجود آنکه هیچ نیست و هزار کوه از یاقوت
و زر و فیروزه توهم کنند و لیکن او در حیوانات غیر انسان بجای قوت وهم
عقل است بجهت آنکه بره گوسفند مادر خود را بواسطه او شناسد و گ

رمه گوسفند با وجود آنکه مانند مادر پیش صد گوسفند باشد و دشمنی گرگ و
دوستی چوپان را هم بدین قوت تواند احساس کرد و این قوت وهم را
بعضی از مشایخ شیطان گفته اند و گفته که جمله قوتها که بیان کرده شد
همه مسخر مردم شدند و وهم مردم را مسخر نشد چنانکه جمله ملائکه آدم را
سجده کردند و ابلیس او را سجده نکرد و قوت وهم هرگز از دروغ
گفتن و چیزهای کج نمودن باز نیاید و آنکه مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که هر آدمی که از مادر زاید او را شیطانی همزاد باشد آن
یعنی قوت وهم است و حس دیگر از حواس باطن متفکره است و او قوتیست
که اگر در فرمان عقل باشد او را ذاکره متفکره گویند و اگر در فرمان
وهم او را قوت متخیله گویند و کار این قوت آن باشد که هرچه از
حواس ظاهر و باطن در قوت حافظ نشسته باشد او آن چیزها را
مشاهده کند و او بحقیقت چون خواننده است که لوح در پیش نهاده

باشد

باشد و آنچه در لوح مسطور و محفوظ بوده باشد میخواند و حس دیگر از حواس
باطن قوت حافظه است که او چون لوحیست که هرچه از حواس ظاهر
و باطن که بدو رسد نقش آن چیز آنجا بماند و او چون لوحیست دائما
و آنکه مردم یکبار یکدیگر را می بینند و بار دیگر بهم میرسند یکدیگر را
می شناسند بجهت آنست که در اول چون بیکدیگر رسیدند نقش
ایشان در قوت حافظه هر دو نوشته شد و چون بار دیگر بهم
رسند قوت ذاکره آن نقش اول را که در حافظه است با این نقش
دیگر که در کثرت دوم نوشته شد برابر کند بعد از آن داند که این
شخص را پیشتر ازین دیده ام پس قوت حافظه چون لوحی باشد
و قوت ذاکره چون خواننده و قوت خیال چون نویسنده و قوت
وهم چون شیطان و حس مشترک چون دریای که هرچه ازین جویها
است در آید آنجا گرد و حس مشترک را بنطاسیا نیز گویند و درین

مقام ذکر حواس اینقدر کافی باشد و بعد از آن بدانکه قوت غضب
و شهوت چیست حرکتی که از برای دفع مضرت یا غلبه بر چیزی در
حیوان حاصل گردد آنرا غضب گویند و هر حرکتی که از برای جذب منفعت
یا طلب لذت در حیوان پدید آید آن قوت را شهوانی خوانند و کار قوت
غضب و شهوت و نفع ایشان معلوم شد و درین مقام اینقدر کافی است
بس بعد بدانکه این جمله حواس و قوتها و نفسها که بیان کرده شد همه
خادمان نفس انسانی اند و بغیر ازین خادمان نفس انسانی را
دو خادم دیگرست که یکی را عقل نظری گویند و یکی را عقل عملی و عقل
نظری آنست که مثلا بنای اول تصور کند سرای را با کوشکها را
که چون خواهد بودن و چند طاق و رواق خواهد شد و این کار
عقل نظریست و بعد از آنکه عقل عملیست تصور کرده باشد آنرا از
قوت بفعل آورد و جمله صنعتها و پیشه‌ها در عالم از خوردنیها

و پوشیدنیها و گستردنیها و مقامهای باشیدن از کوشکها و
طاقها و رواقها و شهرها و امثال این چیزهاست همه از نظر کردن
و فرمودن عقل نظری حاصل گردد و از فرمان برداری عقل
ظاهر شود اینجا معلوم شد که عقل عملی خادم عقل نظریست

باب دوم در صور موجودات بدانکه اول چیزی که حق سبحانه و تعالی
بیافرید عقل بود کما قال النبی ص اول ما خلق الله تعالی
العقل و عقل را سه معرفت کرامت کرد اول معرفت خود دوم
معرفت حق سیم معرفت احتیاج او بحق و از هر معرفتی
چیزی در وجود آمد از معرفت حق عقلی دیگر پیدا شد و از معرفت
خود نفسی پیدا شد و از معرفت احتیاج او بحق جسمی پیدا شد
و عقل دوم را همین سه معرفت پیدا شد و از آن سه معرفت
او هم بدین نوع عقلی دیگر و جسمی دیگر و نفسی دیگر پیدا شدند

تا نه مرتبه و نه عقل و نه نفس و نه جسم پیدا شد و آن نه جسم
نه فلک است و آن نه نفس نفوس فلکی اند و نه عقل عقول
افلاک پس هر فلکی را نفسی و عقلی و جسمی باشد و آن فلک اول
عرش خوانند و فلک اطلس و فلک الافلاک و جسم کل نیز
خوانند و فلک دوم را کرسی خوانند و فلک البروج و فلک ثوابت
نیز خوانند و فلک که در زیر اوست فلک زحل خوانند و زیر او
فلک مشتری و دیگر فلک مریخ و دیگر شمس و دیگر فلک زهره
و دیگر فلک عطارد و دیگر فلک قمر و عقل فلک قمر را عقل
فعال خوانند و نفس او را واهب الصور گویند و بعد ازین
افلاک عناصر اربع یعنی آتش و هوا و آب و خاک پیدا شد
بعد از آن با امتزاج کواکب و افلاک و عناصر را در هم سرشت
و از مزاج ایشان موالید پیدا شد یعنی معادن و نبات و حیوان

و بعد ازین

و بعد ازین مجموع انسان پیدا شد و هر چیزی که درین عالم پیدا شود همه
بتاثیر کواکب باشد با امر حق و کواکب بندگان حضرت الله اند که شب
و روز مسخر امر اویند و بفرمان او کار میکنند که قوله تعالی وَالشَّمْسَ
وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ و ترتیب عناصر چنانست که
اول کره آتش است و در جوف او هوا و بعد از آن آب و بعد از آن خاک
و دلیل آنست که آتش را میل بطرف بالا است چنانکه در شمعها و چراغها و
غیرها آن مشاهده میکنیم و دیگر آنکه چون نفاطان آتش بازی میکنند
آتش جسم را که در وی افتد بالای هوا می برد و مکان هوا بالای آبست
بدان دلیل که اگر مشکی را پر باد کنیم و در زیر آب قرار نمیگیرد و بر بالای
آب می آید و مکان آب بالای خاکست بدان دلیل که سنگ و کلوخ را
چون بر بالای آب می نهیم قرار نمیگیرد و در ته آب میرود و از عقل کل
تا کره خاک این مجموع طریق مبداست و از خاک تا با انسان یعنی

معاون و نبات و حیوان از این طریق معادات پس نور الهی و فیض
سبحانی از عالم ارواح یعنی از عالم عقول بنفوس و افلاک فایض میکردد
تا بکرهٔ ارض یعنی زمین و بعد از آن رجوع میکند و بطریق معاون و نبات
و حیوان و انسان تا بحضرت الهی متصل کردد و همان نور باشد که از آن
مقام آمده باشد و برین مقامات کذشته و باز بمقام اول خود رفته
که قوله تعالی کل الینا راجعون کقوله و نعم یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و قال النبی م کل شیء یرجع الی
اصله و باشد که کرهٔ آتش بتدریج و هر دور ایام اندک اندک صورت
آتش را رها کند و صورت هوا کیرد و هوا نیز بتدریج صورت آب کیرد
و آب نیز بتدریج صورت خاک کیرد و خاک صورت آتش کیرد بتدریج
بدین طریق عناصر اربعه از صورتی بصورتی نقل میکند تا باز بصورت اصلی خود
رود و این تبدیل صورت عناصر را استحاله خوانند و بدانکه طبیعت آتش کرم

دانند

و خشک و طبیعت هوا کرم و تر است و خاک سرد و خشک پس آتش با هوا
در کرمی یکی باشد و هوا با آب در تری یکی باشد و آب با خاک در سردی
یکی باشد و خاک با آتش در خشکی یکی باشد پس چون خشکی آتش بتری بدل
کردد هوا شود و کرم و تر شود و چون کرمی هوا بسردی بدل کردد هوا آب
شود و تری آب بخشکی بدل کردد آب خاک شود و خاک چون سردی
بکرمی بدل شود آتش شود و شاید که این استحاله را ابتدا از طرف آتش
باشد یعنی آتش هوا شود و آب خاک شود و خاک آتش شود و این طریق را
مبدا خوانند و شاید که خاک برعکس اول آب شود و آب هوا و هوا
آتش و آتش خاک و این طریق را معاد خوانند اکنون بر استحالت
عناصر دلایل بکوییم تا طالبان حق را راه خدا و آثار قدرت او آسان
و روشن شود را اول دلایل آنکه آتش هوا میشود آنست که چون شمعها و چراغها را
میل بطرف بالاست و ورشته میل ایشان بغایت ظاهر است و روشن
آنکه آتش هوا نشدی بایستی که از هر شمعی و چراغی خطی بودی متصل شده

روشن و بالا رفته در میان هوا تا بکره آتش چون آتش و هوا در گرمی
شریکند در خشکی و تری از یکدیگر جدا شده اند و خشکی این شعلها بسبب
با تری هوا اندکیست فی الحال آن شمع و چراغ به تری بدل میشود
و آن آتش هوا میشود و این دلیل بغایت ظاهر و روشن است و نزد
عقل بغایت مبرهن و معین است اما آنکه هوا آب میشود آنست
که در فصل بهار و تیرماه بامداد که هر دم برخیزند نباتات را مانند
تر شده و آنرا شبنم خوانند و آن هوا باشد که در سحرگاه سرد شده باشد
و آب شده و بجهت آنکه هوا با آب در تری شریک کند و در گرمی و سردی از
یکدیگر ممتاز چون گرمی هوا بسردی بدل شود هوا آب شود و آنکه
آب خاک شود چنانست که باران که می بارد و در زمین میرود اول
قطرات باران که بر زمین چکد در خاک ناپدید میشود و آن قطره
آب خاک شود اما چون قطرات بسیار شود آنگاه زمین گل شود
و بیان آنکه خاک آتش میشود آنست که نباتات هر کیه و در آن خاک

برکنند

پیداست و چون آتش در هیزم افتد بعضی از اجزای هیزم آتش
شود و بر رود و دلیل این سخن آنست که هیزم صد من بسوزند چون سوخته
شود اندک خاکستر بماند باقی آتش و دود شده بدر رفته باشد و در
بعضی شهرهاست که هیزم آن قوم سنگ است و از آن سنگ بعضی آتش
میشود و از آن سنگ خدای تعالی خبر داده که قَوْلُهُ تَعَالَی فَاتَّقُوا النَّارَ
الَّتِی وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ و درین دلایل روشن استحالت
عناصر و درین کتاب این قدر کفایت است از احوال عناصر صنایع و بدایع
و عجایب و غرایب حضرت عزت در ایشان بسیار است باب سیم
در بیان واجب و ممکن و ممتنع بدانکه هرچه عدم او ضروری بود او را واجب
الوجود خوانند و هرچه وجود و عدم او هیچکدام ضروری نبود آنرا
ممکن الوجود خوانند اکنون بدانکه هرچه موجود است یا واجب
الوجود است یا ممکن الوجود بجهت آنکه آن موجود در وجود خود بغیری

محتاج است یا نیست اگر در وجود خود بغیری محتاج نیست اورا واجب
الوجود خوانند چنانکه حق سبحانه وتعالی واگر در وجود خود بغیری محتاج است
اورا ممکن الوجود خوانند واینجا اثبات واجب الوجود ظاهر شد چراکه
ممکنات موجودند ووجود ممکنات البته از غیری باشد وهر آینه این
غیر منتهی میشود بواجب الوجود ودیگر آنکه تا واجب الوجودی نباشد
ممکن الوجود را ممکن نتوان گفت یعنی تا اول محتاج الیه نباشد نتوان
گفت که فلان چیز محتاج است بفلان پس واجب الوجود ثابت شد
جوهر وممکن الوجود در بقای وجود اگر محتاج نباشد آنرا جوهر گویند واگر محتاج
باشد آنرا عرض گویند ودلیل آنکه بقای وجود غیر وجود است جهت آنکه
دو کس را می بینیم که یکی تا ده سال بیش نمی ماند ودیگری صد سال میماند و
هر دو در وجود مشترکند جهت آنکه در حال حیات بر هر دو صادق است
که موجودند اما بقای وجود این صد سال است وبقای وجود آن دیگر

ده سال پس معلوم شد که بقای وجود غیر وجود است پس ممکنات یا جوهر
باشند یا عرض وجواهر پنج قسم اند اگر جوهر محل است جوهر دیگرست
محل را هیولی گویند وآن حال را صورت گویند واگر مرکب باشد از حال
ومحل آنرا جسم خوانند واگر ازین اقسام ثلثه نباشد آنرا جوهر مفارق
خوانند وجوهر مفارق اگر در اجسام متصرف باشد بتصرف تدبیر آنرا
نفس خوانند واگر نه آنرا عقل خوانند واگر کسی در میان آن عقل وذات
حق سبحانه وتعالی واسطه نباشد آنرا عقل اول خوانند وعقل کل واگر
در زیر آن هیچ دیگر عقل نباشد آنرا عقل فعال خوانند واگر در طرفین
او عقل باشد آنرا عقل متوسط خوانند چون در اجسام بسیط تصرف کند
آنرا نفس فلکی خوانند یا جسم بسیط باشد که از عناصر اربعه مرکب نباشد
واگر از عناصر اربعه مرکب باشد آنرا مرکب خوانند وجسم بسیط یا
علوی باشد یا سفلی علوی همچو افلاک وسفلی چون عناصر وعلوی

یا میز باشند یا نباشند اگر میز باشند کواکب گویند واگر نباشند افلاک
ونفس اگر در اجسام مرکب متصرف شود وآن جسم را نشو ونما
نباشد آن جسم را معادن گویند چون زر ونقره ولعل وفیروزه واگر
نشو ونما باشد وحس وحرکت نباشد آنرا نبات خوانند مثل درختان
وگیاه واگر حس وحرکت باشد ونطق نباشد آن جسم را حیوان
خوانند واگر نطق باشد آنرا انسان خوانند ودر جماد نفس طبیعی
ودر نبات نباتی ودر حیوان حیوانی ودر انسان انسانی با این همه
نفسها نفس ملکی وعرض نیز نه قسم است وجوهر با نه عرض جمع
کنیم ده چیز باشند یکی جوهر ونه عرض واین مجموع را المقولات عشره
خوانند واین بیت مجموع را شامل است بیت از تو مقولات اگر پرسند
کسی ای شیردل ٥ در جواب او بگو فی الحال این چون جان ودل ٥
جوهر است وکم وکیف است اضافت با متی ٥ با وضع است این وملک و

بفعل

یفعل وینفعل ٥ واین بیت دیگر هم شامل است نظم جوهر دراز کم نیکو
هست بشهر امروز ٥ با جواست نشسته وزفعل خویش پیروز ٥ ودرین مقام
از احوال اعراض همین مقدار کافیست پس جوهر بر پنج قسم باشد
عقل ونفس وهیولی وجسم وصورت وجسم بسیط باشد یا مرکب
وجسم مرکب چون معادن ونبات وحیوان وانسان وجسم
بسیط چون افلاک وعناصر واین بیت مجموع را شامل است
بیت اول زمکونات عقل وجان است ٥ وانکه پس از آن نه فلک
گردانست ٥ زین جمله چو بگذری چهار ارکانست ٥ پس معدن و
پس نبات وپس انسانست ٥ ودیگر بدانکه در مراتب مرکبات
درمیان معادن ونبات متوسط بسیطات که آنرا مرجان
خوانند یعنی بشکل وصلابت همچو سنگ ولیکن در بحر می آید
وهمچون نبات میان آب میروید وچون خشک است سخت میگردد

همچو سنگ و متوسط میان نبات و حیوان درخت خرماست
که چند خاصیت حیوان دارد یعنی چنانکه در حیوان مذکر و مونث
هست و در وی نیز مذکر و مونث هست و حیوانات تا مذکر و مونث
نباشد و مذکر بمونث نزدیکی نکند حیوان بار نه‌دهد و درخت
خرما را چون سر ببرند هلاک شود و متوسط میان حیوانات و انسان بسیارست
اما آنچه ظاهر است کپی است یعنی بوزینه که بعضی اعضای او بمردم
میماند و متوسطات برای آنند که هر یک بدایت مرتبهٔ اعلای
خود باشند و نهایت اسفل تا سلسلهٔ موجودات و مراتب ایشان
مرتب باشد پس بدانکه چون کواکب بامر حق تعالی حرکت کردند
عناصر را در هم سرشتند تا معادن عیان شد آنگاه نبات
پیدا شد آنگاه این نبات غذای حیوان شد و حیوان پیدا
شد آنگاه چون حیوان بکمال رسید انسان پیدا آمد و این

معنی

معنی در مقام خود روشن تر ازین بیان کنیم والله اعلم **باب چهارم**
در بیان آنکه حکمت در آفرینش چه بود بدانکه حق سبحانه و تعالی
مردم را بجهت آن آفریده تا او را بشناسند و بپرستند کقوله تعالی
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ معنی آیت و آن
چنین باشد که نیافریدیم جنیان را و آدمیان را مگر از برای آنکه
حضرت ما را بشناسند و بپرستند. و در حدیث الٰهی چنین آمده است
که از حضرت حق سوال کردند که الٰهی حکمت چه بود که عالم و آدم را
پیدا کردی خطاب آمد که کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ
اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ معنی این حدیث
قدسی را شیخ عطار در نظم بیان کرده است **بیت** ز رب
العزت اندر خواست داود ٥ که حکمت چیست کامد خلق موجود
جواب آمد که تا این گنج پنهان ٥ که آن ماییم بشناسند ایشان

تو از بهر تماشای کنجی • بگلشن سر فرو آری بر بخی •
و چون معلوم شد که حق تعالی مردم را بجهت معرفت
خود آفریده است هر آینه باید که او ایشان را استعداد
آن داده باشد والا مردم بی استعداد حق را نتوانند
شناخت و حضرت حق سبحانه و تعالی را بدیدن و دانستن
بدلایل الآیات و آثار و انوار قدرت او که در آفاق
و انفس آفریده است توان شناخت و مردم را میسر
بود که در قعر دریا و عروق جبال در روند و همگی اسرار
عالم را مشاهده کنند و بر افلاک روند و حقایق و دقایق
فلک عالم اعلای را ببینند و در انفس عالم ملکوت روند
و ارواح و عقول و نفوس معلوم کنند و بر همگی صفات
حق مطلع شوند و افعال او تبارک و تعالی در ابداع و اختراع

موجودات بشناسند پس حق تعالی از غایت عنایت هر چه در
عالم آفریده بود از ظاهر و باطن و از علوی و سفلی مردم را
بران مثال آفریده و بهر صفتی که خود بدان موصوف کرد ایشان را
همچنانکه عالم مسخر امر و قدرت اوست تن مردم مسخر روح
ایشان گردانیده تا مردم از ترکیب اعضا و ترتیب اجزای
خود بر عالم علوی و سفلی مطلع گردند و از دانستن صفات
حق تعالی را بشناسند و از امر کردن روح ایشان و بدن ایشان را
و فرمان راندن جان ایشان در تن ایشان فرمان راندن
حق تعالی است در عالم ممکنات ~~ای نسخه نامه الهی~~ بدانند و
ما این نظم بیان کردیم و محققان درین معنی چنین گفته اند
بیت ای نسخه نامه الهی که توئی • وی آینه جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست • از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

وَقَالَ النَّبِیُّ ص اِنَّ اللّٰه تعالی خلق آدم صُوَرَتِهِ باب پنجم
در مبدا و معاد بدانکه تن مردم را که اصلش از خاکست
و خاک بواسطهٔ ادوار افلاک و شعاع کواکب و امتزاج
و اعتدال عناصر صورت خاکی را بگذارد و بصورت
نباتی ملبس شود و بعد از آن نبات غذای حیوان شود
و آنگاه آن حیوان غذای انسان شود و شاید که آن
نبات خود غذای انسان شود فی الجمله آن غذا را اول
معده بقوت جاذبه جذب کند تا مادامی که دارد و هاضمه
منضم کند و ممیزه کثیف را از لطیف جدا کند و دافعه کثیف را
از راه معده دفع کند و این حالات در معده باشد
آنگاه آنچه لطیف باشد از معده نقل کند بجگر بواسطهٔ
جاذبه در جگر همان قوتها همین عمل کنند که در معده کردند

آنگاه

آنگاه هرچه کثیف باشد به قسمت شود و یک قسم زهره شود و صفرا
گردد و قسم دیگر سپرز رود و سوداء گردد و دیگر بمثانه رود
و بول گردد و آنگاه آنچه لطیف باشد بعروق رود و خون شود
و در عروق همین قوتها یکبار دیگر همان عملها کنند که در معده کرده اند
آنگاه هرچه کثیف باشد از لطیف جدا کنند آنچه کثیف است
بمثانها بیرون رود و خون و چرک و گوشت و فضلهٔ بینی و ناخنها
و مویهای سر و اندام و چیزی بعرق و دلاکی در حمام بیرون
رود اگر چیزی بماند علتها و دانها و آماسها در وجود پیدا
شود و آنچه لطیف بود از هر جزوی بعضوی رود که لایق
آن باشد آنگاه قوت مصوره هر جزو را رنگ همان عضو
دهد که موافق او باشد و در حالت تصویر یکبار دیگر همان
قوتها که گفتیم همان عملها کنند و دیگر باره کثیف را از لطیف

جدا کند و آنچه کثیف بدل ما یتحلل و آنچه لطیف باشد قوت مولده
آن از الصلب جذب کند تا منی گردد و آنگاه منی در وقت معین
بر رحم نقل کند و با نطفه عورت جمع شود و آنگاه چند روز
همچنان نطفه باشد بعد از آن نطفگی بگذارد و در صورت
علقگی در آید و مدتی نیز علقه باشد یعنی همچو خون بسته بعد از آن
مضغه گردد یعنی چون گوشت جاییده و روزی چند چنان
باشد آنگه در عروق و عظام و پوست و گوشت و سایر
اعضا ظاهر گردد و در چهار ماهگی روح حیوانی درو متصرف
شود و غذای او خون باشد و آن غذا از راه ناف او
بدو رسد و ماه اول که نطفه در رحم افتد و در تربیت
زحل باشد. و ماه دوم در تربیت مشتری و ماه سیم در
تربیت مریخ همچنین تا بقمر باشد که در هفت ماهگی متولد

شود

شود و عمر یابد و بزرگ شود و در هشت ماهگی اگر متولد شود بقا نیابد
چرا که در ماه هشتم در تربیت زحل باشد که سرد و خشک است و طبیعت موت
دارد و نحس اکبرست و در ماه نهم مشتری بقا یابد از آنکه مشتری در
تربیت گرم و تر و سعد اکبرست بر مزاج حیات که گرم و تر است و ازین
طریق که بیان کرده شد. کقوله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا الانسان
من سُلالةٍ من طينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النطفه علقة فخلقنا العلقة
مضغة عظاماً فكسونا عظام لحماً ثم انشاناه خلقاً آخر
فَتَبَارَكَ الله احسن الخالقين اکنون بدانکه ازین طریق
معلوم شد که اصل مردم از خاکست و آن خاک نباتست و آن نبات
حیوان و آن حیوان غذای انسان شد و آن غذا نطفه و علقه و مضغه
شد آنگاه عروق و عظام پیدا شد آنگاه متولد شد و بعد از ان تولد
شدن بقا یابد یا نیابد اکنون بدان ای طالب راه حق که از چندین

هزار هزار ذرات خاک یکذره پیش نبات شود و ازچندین
هزار هزار نبات از اشجار و اثمار اندک جزو حیوان شود و از
چندین هزار هزار حیوان یک جزو انسان شود و ازچندین هزار هزار
جزو انسان یکقطره منی شود و ازچندین هزار هزار قطرهٔ منی یکی
نطفه شود و ازچندین هزار هزار نطفه نطفهٔ یکی برحم نقل کند و ازچندین
هزار هزار نطفه برحم رفته یکی متولد شود و ازچندین هزار متولد شده
یکی بقا یابد و ازچندین بقا یافته یکی اسلام آرد و ازچندین هزار مسلمان
یکی ایمان آرد و ازچندین هزار ایمان آورده یکی طالب باشد و ازچندین
هزار طالب یکی سالک باشد و ازچندین هزار سالک یکی واصل شود و
مقصود از جمله موجودات آن یک شخص باشد و باقی همه طفیل وجود او باشند
و درین معنی محققان گفته اند بیت نخستین فطرت پسین را شمار
توئی خویشتن را ببازی مدار ٥ در صد هزار سال برج دلی رسد

از آسمان بدین سان ستاره نیز　　سالها باید که تا یک پنبه دانه زآب و گل
حوریرا حله گردد یا شهیدی را کفن　　قرنها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن　　اکنون بدانکه چون مبدا
معلوم کردی معاد نیز معلوم کن بحکم کل شیء یرجع الی اصله و شخصی
خواهد که بمعاد عود کند مثلا مردی باشد چون منازل معاد را قطع
کردن آغاز کند خود را پیش ازین چنین داند که کهل بوده است پیش از آن
جوان بوده است و پیش از آن طفل بوده است و پیش از آن در رحم
مادر منی بوده است و پیش از آن علقه بوده است و پیش از آن نطفه
بوده است یا حیوانی یا نباتی و پیش از آن عناصر بوده و پیش از آن
جسم مطلق بوده است و پیش از آن طبیعت مطلق بوده است
و چون سالک بدین مقامها بپایان اجزای اجسام را تمامی قطع کرد
و حجب ظلمانی را رفع کرد و از هفتاد هزار حجاب که روایت کرده
شده است از پیغمبر صلی الله علیه وآله که در میان بنده و حق است از نور

وظلمت وتمامی حجب ظلمانی را مرتفع گرداند اکنون بدانکه بدن از عناصر
اربعه بوجود شده و در ارکان این چهار ارکان مختلف جمع آمده و این
اجزا بالطبع هر جزوی را میل بکل خود مایل است که هر دم گرسنه
میشوند و گرسنه شدن ایشان از آنست که چون اجزا بطرف کل
خود روان شدند و بعضی رفت و جسم ضعیف شد و چون چیزی تناول
کرد و بدل ما یتحلل حاصل شد آن ضعیف نماند و هرچه بتحلیل رفته
بود بقدر آن از عناصر در بدن باز آمده است بدانکه غذای مردم
یا نباتی خواهد بود یا حیوانی و هر دو مرکب از عناصر اربعه پس بحقیقت
آن اجزا که بدن ما را بوده است و پنج سالگی همه بتحلیل رفته و این اجزا
در سن سی سالگی داریم همه غیر آن اجزاست که از غذا بدل ما یتحلل بدل
شده است و روح ما همانست و آنچه متغیر و زوال پذیر باشند هر آینه
غیر باقی باشند تا متغیر باشد و مثال این چنان باشد که شخصی مثلا
خرگاهی زند که همه چوبهای آن خرگاه سرخ باشد و در هر پنج روز

بیاید و یک چوب سرخ را از آنجا بیرون کند و چوب سفیدی بجای
او نهد بمرور ایام چون نظر کنی خرگاه همچنان برپا باشد ولکن آن
چوبهای خرگاه همه دیگر شده باشد و سرخ رفته باشد و سفیدی
بجای آمده و بحقیقت این چوبهای سفید غیر آن چوبهای سرخ باشد
و بدن ما نیز اگرچه پوست و استخوان بظاهر متغیر نشده اما بمعنی همه
بدل ما یتحلل است که جمع شده است و آنچه پیشتر بود بتحلیل رفته
و درین مختصر اینقدر کافیست و در موضع خود این مباحثه خواهد آمد
و دیگر بدانکه این عالم چون مادر مهربانست مثلا چنانکه مادر
فرزند را می پرورد و آن غذا را که طفل نمی تواند خوردن خود بخورد
تا در بدن خود شیر میشود و لایق غذای طفل میشود آنگاه آن شیر را
از دو پستان بفرزند میرساند عالم نیز مادر ماست و عناصر اربعه را
که ما نمی توانیم خوردن می پرورد تا لایق غذای ما میشود و از راه نبات

یا حیوانات که دوستان عالمند بما مسخر اند و ما بحقیقت این ساعت
در بطن مادریم که عالمست وقال النبی ص السعید سعید فی بطن امه
والشقی شقی فی بطن امه محققان همین تاویل کرده اند که گفته
شد و این معنی موافق این آیه است کقوله تعالی من کان فی هذه
اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا یعنی هر که درین
عالم نابینا باشد دران عالم نیز نابینا باشد و مراد ازین نابینای ظاهر
نیست باتفاق علما بجهت انکه شاید که کسی درین عالم ظاهرا اعمی باشد
و مومن باشد و عمل صالح کند دران عالم حق تعالی او را چشمهای روشن
عطا کند پس معلوم شد که این نابینای نابینای چشم نیست یعنی اینجا
هر که بحقیقت خدا را نه بیند و نشناسد در آن عالم نیز نه بیند و نشناسد
و حضرت محمد مصطفی ص فرموده است کما تعیشون تموتون
و کما تموتون و کما تبعثون تحشرون و عارفان گفته اند

هر که اینجا آشنای او نشد باز ماند تا ابد بیگانه اش
ظاهر و روشن است که نابینائی مادرزاد را هیچکس نتواند معالجت
کرد پس سعادت جاودانی و بینائی دو جهانی حالی حاصل باید کرد
که هنوز در شکم مادریم یعنی درین عالمیم تا آنگاه که ازین عالم
برویم در شقاوت و نابینای سرمدی نمانیم و این نابینای بغیر
از آن نیست که کسی خود را نه بیند و نشناسد و حقیقت خود را
نداند و چون چنین باشد خدا را نیز ندیده و ندانسته و نشناخته
باشد و جمله پیغمبران بجهت این آمده اند و دعوت کرده تا مردم را
ازین نابینای بینا گردانند و پیش ازین غفلت بیدار کردندش
از آن که وقت رفتن آید تا نابینا نروند که آنجا هیچ معالجت
سود ندارد و اولیا نیز بدین طریق مردم را دعوت کرده اند
و میکنند و راه خدا میروند و رفتن فکری نه مکانی و ازین نابینای

خلاص میشوند و درین عالم خلق را خدابین و خدادان میسازند
بواسطه ریاضات و خلوات و معرفت نفس و عمل صالح کقوله تعالی
فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ
بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا **باب ششم** در نوا کردن آفاق و انفس
یعنی برابر کردن آفاق و انفس چون گفتیم که تن مردم نسخه عالم است
اکنون بدانکه تن بمثابت زمین است و نیز بمثابت آسمان است
و تن بمثابت سال و زمانست و هم بمثابت شهرست که مکان است
پس ما درین رساله بجهت آسانی طالب تشبیهات را جدا جدا بیان کنیم
اول مشابهت تن با زمین آنست که در زمین کوههاست که در بدن
مردم استخوان مانند آنست و در زمین درختان بزرگ است که موی
سر و ریش مشابه آنست و در زمین نباتات خورد بسیار است که
مویهای اندام مانند آنست و مجموع هفت اقلیم است و در بدن

نیز هفت اندام است یکی سر و دو دست و پشت و شکم و دو پای
و در زمین زلزله می باشد در تن مردم عطسه بجای آنست و در
زمین جویهای آب روان هست و چشمها و همچنین در بدن
مردم رگها و روده ها هست و چشمهای بعضی شور و بعضی خوش
و بعضی ناخوش است و در تن نیز چشمه گوش تلخ و چشم شور
و بینی ناخوش و دهن خوش و چشمه گوش بدان سبب تلخ است تا
اگر مردم در خواب باشند و حشرات که خواهد که در گوش رود
تلخی گوش بحس حیوانی او رسد از آنجا باز گردد و مردم را
هلاک نکند اما چشمه چشم از آن جهت شور است که چشم مردم
پر پیه است و پیه بی نمک باطل میشود پس چشمه چشم را شور
آفریدند تا چشم پیوسته و تازه و روشن باشد اما چشمه دهان
بجهت آن خوش است تا قوت ذایقه در لذت باشد و چشمه

بینی بجهت آن ناخوش است تا از بویهای خوش لذت یابد
و در ضمن این چشمها حکمت الهی بسیار است اما اگر بران مشغول
شویم بطویل انجامد اما مشابهت کردن تن مردم با فلک
آنست که در فلک دوازده برج است مثل حمل و ثور و جوزا
تا حوت و تن مردم دوازده راهست از ظاهر و باطن
چنانکه دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و دهان و پستان
و ناف و عورت و در فلک بیست هشت منزل است از
منازل چون شرطین و بطین الی آخره و در تن نیز بیست و
هشت عصب است و چنانکه مجموع سیصد و شصت درجه است
در تن نیز سیصد و شصت رگ است و چنانکه در فلک هفت کوکب
سیاره اند در تن نیز هفت اعضای رئیسه است چنانکه
گفته شد و چنانکه در فلک ثابته بسیار است و در تن نیز قوتهای

طبی

طبی بسیار است چون جاذبه و ماسکه و حواس و غیرهم که در اول
گفته شد و چنانکه افلاک بر عناصر محیط اند تن نیز محیطست بر
اخلاط اربعه یعنی صفرا و سودا و خون و بلغم و بغیر ازینها مشابهت
بسیارست که لایق آن مختصر نیست اما مشابهت تن با سال
آنست که سالی دوازده ماهست و در تن دوازده رهست و سالی
بر چهار فصل است و در تن مردم چهار اصل است و سال منحصرست
بر هفت روز تن نیز منحصرست بر هفت اعضا همچنانکه شهور است
و سالی که سیصد و شصت روز است رگهای مردم نیز سیصد و
شصت است و مشابهت دیگر بسیار است اما مشابهت
تن با شهر آنست که در شهرها اول پادشاهست و بعد ازان
و بعد ازان وزیر و بعد ازان وزیر و بعد ازان شحنه و
بعد ازان خراج خواه و بعد ازان رعیت و ضایع چون

طباخ و قصار وغیره و پادشاه را خزینه باشد و رسولان
و پیکان و جاسوسان باشند اکنون تن مانند شهرست و
روح درو پادشاه و عقل درو وزیر و شهوت خراج خواه و
غضب شحنه و قوتهای دیگر هریک مشابهت صناعت و آلات
دیگر مانند رعیت اند چنانکه هاضمه طباخ و مصوره قصار و همچنین
چشمها و گوشها مشابه جاسوسانند که از اطراف و جوانب
چیزها را بروح میرسانند و باقی حواس هر یکی مشابهت رسولی
و جاسوسی اند و قوتهای دیگر که یاد کردیم هر یک مشابهت
صنعت گری اند چون حداد و نجار و غیرهم و مشابهتهای دیگر
فراوانست اما اینجا اینقدر کافی باشد و چون مشابهت
بدن با عالم اجسام و مقابله او معلوم شد اکنون بدانکه
مردم را صفتهای است که حق تعالی بدان صفات موصوفست

یعنی چنانکه حق تعالی عالم و بینا و شنوا و گویا و قادر و حی و
متکلم است و درین عالم متصرفست آدمی نیز دانا و بینا و شنوا
و قادر و حی و متکلم است و درین صفات مردم محتاج بآلات اند
و حق تعالی محتاج آلات نیست تا ارادت مردم نباشد زبان
حرکت نکند و پا نرود و دست نگیرد و چشم نه بیند و همچنین تا
حق تعالی نباشد افلاک حرکت نکند و کواکب نتابد و عناصر
مرکب نشود و موالید موجود نگردد و حضرت مصطفی نیز
این معنی را خبر داده که تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللهِ وَ اتَّصِفُوا
بِالصِّفَاتِ اللهِ و ما مثال آنرا بتمامی بیان کنیم تا بر طالبان
حق واضح باشد اکنون بدانکه فرمان راندن حق تعالی در عالم
مانند فرمان راندن روح ماست در بدن مثلا اگر ما خواهیم
که چیزی بنویسیم اول ارادت از روح بدل ما رسد تا دل

رگها و پیها را در حرکت آرد آنگاه رگهای انگشتان را در حرکت
آرند آنگاه قلم و مداد را در حرکت آرد پس آنچه ارادت حاست
نوشته شود از عربی و فارسی و نظم یا نثر و همچنین حق تعالی چون
خواهد که درین عالم چیزی پیدا شود اول ارادت او سبحانه
و تعالی بعرش رسد و از عرش بملایکه و از ملایکه بافلاک و از
افلاک بکواکب و از کواکب بعناصر تا آنچه ارادت حق باشد
پیدا شود در عالم از نباتات و معدنیات پس درین مثال
ارادت روح بر دل مثال ارادت حق است بر عرش و دل
بجای عرش و رگها بجای ملایکه و انگشتان بجای افلاک
و کواکب بجای قلم و عناصر بجای مداد و موالید بجای خطوط
و چون عارف بدین مقام رسد گویا که همه چیزها را نیک باید
دیده بجای خود بحیث انکه موجودات را آفریدگار حق است

وهم نقش

و هم نقش بید قدرت او بید اگر خطی را گویی بدست خطاط را
گوی بدست و عیب خطاط باشد و درین معنی گفته اند بیت
هر چیز که هست آنچنان می باید ° آنچیز که آنچنان نمی باید نیست

باب هفتم در تطبیق آفاق و انفس بدانکه مجموع عالم بعضی
ظاهر است و بعضی باطن آنچه ظاهر است از عالم افلاک است
و عناصر و موالید و آنچه باطن است از عالم نفوس است و عقول
و ارواح و مردم را نیز ظاهری هست و باطن نیز هست ظاهر
چون بدن او و باطن چون قوتها که بدان قوتها ادراک اشیا
کند مثلا قوت بینای و شنوای و گویای و غیرهم آنچه
حق سبحانه فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق من ربهم مراد از آفاق
عالم ظاهر است یعنی عالم اجسام و مراد از نفس عالم باطن است یعنی

ارواح و آن ایات نزد محققان نه آیه است که حق تعم بموسی داده بود
کقوله تعم ولقد آتینا موسی تسع آیات بینات و ما نیز درین کتاب
همان نه آیه را بیان کنیم در عالم ظاهر و باطن و عالم ظاهر را ملک خوانیم
و عالم باطن را ملکوت پس بحقیقت آیات هیجده باشد نه در عالم ملک
و نه در عالم ملکوت اکنون بدانکه این نه آیت که در عالم ملکست از ان
مجموع یکی افلاکست و چهار عناصرات و یکی دیگر انسان و دیگر حیوان
و دیگر نبات و دیگر معادن این نه آیتست که در عالم ملکست و همچنین
نه آیت ملکوت یکی از آن جمله نفس کل است و او ملکوت افلاک است
چهار ملک مقربست چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و این
چهار ملکوت چهار عناصرا اند و ملکوت انسان نفس اوست
و آن سه موالید را ملکوت هر یک نفس ایشانست و نه آیات
در عالم ملکوت تمامی اینست که بیان کرده شد و چون کفته

بودیم که آدم نسخه ایست از مجموع عالم موجودات در آدم و ما این
نه آیت ظاهر و نه آیت باطن در ظاهر و باطن آدم بنمائیم اکنون بدانکه
این نه آیت ظاهری دو کوش است و دو چشم و دو بینی و یک دهان
و دو دست و این نه آیت بجای افلاک و چهار عناصر و موالیدات
چنانکه بیان کنیم اما نه آیت باطن در آدم قوت شنوای و بینای و
کویائی و بویائی و ادراک لمس و فکر و حفظ و وهم و خیال اینست نه آیت
که در ظاهر و باطن آدم بیان کردیم اکنون بدانکه ظاهر عالم را آفاق
بزرگ کوئیم و باطن عالم عالم را انفس بزرگ و ظاهر آدم را آفاق
کوچک و باطن آدم را انفس کوچک و بعد از آن آیات آفاق
بزرگ را با آفاق کوچک مطابق کنیم تا هر دو یکی شود آنگاه بتمامی
معلوم شود که آدم بحقیقت عالم است اما کوچک و عالم بحقیقت
آدم است اما بزرگ آنگاه از عالم کثرت بعالم وحدت رسیم

فی الصبح والشفق منه لاجل ان الشمس ثانیه

ومعنی این آیت که فرموده که هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم دانیم ومحققان چون بدین مقام رسیده‌اند
گفته‌اند بیت جان مغز حقیقت وتن پوست ببین • در کسوت
روح صورت دوست ببین • هر چیز که آن نشان هستی میدهد • یا پرتو
نور اوست یا اوست ببین • اکنون بجای افلاک وچهار عناصر
پنج حس ظاهرست در وجود آدم چنانکه گوش بجای افلاک است
وچشم بجای آتش وبینی بجای هوا ودهان بجای آب ودست بجای
خاک واین مناسبت را دلایل بسیارست از آن مجموع دلایل یکی
آنست که اگر افلاک نگردد از آب حیوان حاصل نشود اگر گوش که بجای
افلاک است نباشد در ذایقه که بجای آبست نطق حاصل نگردد وبجهت آنکه
کر مادرزاد گنگ گنگ باشند از آنکه هر حدیث که از راه سمع در رود
بزبان بیرون نیاید وبجهت آنست که هر کرو آن زبان که در گو...



بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار
واجعلنا من المتفكرين في خلق السموات والارض واختلاف
الليل والنهار وصل على بدر سماء النبوة ومركز دايرة الفتوة
حبيبك محمد النبي المختار واله بروج فلك الولاية ومطالع شموس
الهداية الايمة الاطهار **وبعد** فيقول الفقير الى الله الغني
بهاء الدين محمد العاملي عفى الله عنه هذه ورقة قليلة احتوت من
الهيئة على اصوله ولبابه والتوت على المهم من فصوله وابوابه
وتضمنت لطايف فوايده واشتملت على طرايف فرايده
وجعلتها تبصرة للمتفكرين وتذكرة للمتذكرين وسميتها تشريح الافلاك
ليوافق الاسم المسمى وتطابق اللفظ والمعنى ورتبتها على مقدمة
وفصول خمسة وخاتمة **اما المقدمة** العالم الجسماني كرة منضدة

من ثلث عشرة كرة متسقة اعلاها الاطلس وهو كاسمه
غير مكوكب ثم فلك الثوابت وكلها مركوزة في ثخنه بحيث
تماس سطح اعظمها سطحه ويدعيان بالعرش والكرسي بلسان
الشرع ثم السموات السبع للسيارات السبع المشهورة كل
في فلك يسبحون ولكل من السبع سطحان متوازيان
مركزهما مركز العالم وهي الافلاك الكلية ثم كرة النار وهي متوازية
السطحين وقيل كرويته المحدب ايضا المقعر لحدوث شايعة
الهوا اعالي الارض اغلظ ورد بضعف الحركة حول القطبين جدا
فلو حدث يكون بالتعبة الطرفين ودفعه حدوث النيازك
عند القطبين ثم كرة الهواء وهي متساوية المحدب مضرسة
المقعر بالامواج والجبال ثم كرة الماء وتختص سطحها مقعر
الهواء ولكونه ناقصا وقع قطعة من كرة مركزها مركز العالم ووسع
الان اما منها في السفل كالبير الكبير منه في العلو كالمنارة ثم كرة الارض
ومركز ثقلها مركز العالم ونزوم حركتها بحركة تثقل عليها ولم يقم
دليل على بطلان تحركها حركة وضعية يومية والتضاريس لا تخرجها
عن الكروية الحسية كما لا تخرج الماء والهواء ونسبة اعظم الجبال
اليها كنسبة كرة قطرها سبع عرض شعيرة الى كرة قطرها ذراع



وتفرع على كرة وتهما صفحة كون بوم معنى جمعه وخياه وستنفه
ملاثه وهذه صورة كرات العالم

في الدوائر العظام والصغار والقسي
المشهورة الدائرة ان يحيط الكرة فعظيمة والا فصغيرة
والعظام عشر الاول معدل النهار وقطباه قطبا
العالم والفصل المشترك بينها وبين سطح الارض
خط الاستواء ويوازيها صغار مرتسمة من تحرك
النقاط عن جنبيها هي المدارات اليومية الثانية
منطقة البروج والقاطع الاول على نقطتي الاعتدالين
الربيعي والخريفي والبعد الاعظم بينهما نقطتا الانقلابين
الصيفي والشتوي فينقسم بهذه الاربع ارباعا قائدة
قطع الشمس لكل منها احد الفصول الاربعة ولها صغار
كالاولى هي مدارات العرض الثالثة الدائرة المارة بالاقطاب الاربعة
وهي مارة بالقطبين الاولين قائمة عليهما فيهما كذلك والقاطع
الثانية على الانقلابين والاول على نظيرهما واقصر قوس منها
فيهما او من قطبيهما هو الميل الكلي وهو بالرصد الجديد
الرابعة دائرة الميل وتمر بقطبي الاول وجزء من الثانية
او مركز كوكب فقد تتحد بالثالثة واقصر قوس منها بين الاولى

والاول مثل الاول منها ومن الثاني البعد دائرة
العرض ثم نقطتي الثانية وجزء منها او مركز كوكب فقد يتحد
بالثالثة والرابعة واقصر قوس منها من الاول والاولى مثلها الثاني
ومن الثاني والثانية عرضه والاقسام المتساوية الحاصلة من
تقاطع ست عرضيات احدها الثالثة ورابعتها ثم
بالاعتدالين والبواقي منها هي البروج الاثني عشر المشهورة
الافق وهي واسطة من النصف الفوقاني والتحتاني وقطباها
سمتا الرأس والقدم ونصف الاول على نقطتي المشرق والمغرب
والواصل منهما خط الاعتدال والثانية على الطالع والغارب
وهو التاسع واقصر قوس منها من جزء من الثانية او مركز كوكب
ونقط المشرق سعة المشرق ومن احدهما ونقط المغرب
سعة المغرب والصغار الموازية لها مقنطرات ثم اي في
قطباها الى المعدل هي ست قطبية وتنصف كل مداراته على
قوائم فتتساوى الليل والنهار تقريبا ابدا الا ان دراو تسمى
الدور دولابيا وان انطبقا على قطبيه انطبقت عليه وكانت
السنة يوما وليلة وسمي الدور رحويا وان مالا عنه شمالا وجنوبا

نصفه وحده وارتفع احد قطبيه وانحط الآخر بقدر الميل
وسمي الدور حمائليا وبانت من المدارات اثنين فوقانيا و
تحتانيا يبعد بعدهما عن القطبين كبعد بعدهما عنها ينحط نصفها عن
المتوسط من الفوقاني ويقابله فتكون ابدية الظهور وتنقص عن
نظيرها فيكون ابدية الخفاء قاطعة للبواقي بمختلف بها
الليل والنهار الا ما ورا فالفوقاني قوس نهار الكوكب
والتحتاني قوس ليله والواقع منها بينهما ومن سيله مارة بنقطتي
المشرق والمغرب تعدل نهاره وضعفه يساوي التفاضل
من نصف المدار وكل من قوسي الليل والنهار
نصف النهار وهي التي غاية ارتفاع الشمس آن وصولها اليها
وكمية واسطة من النصف الشرقي والغربي مارة بقطب
مارة بقطب الاول والسادسة قاطعة لها على نقطتي
الجنوب والشمال والواصل منهما خط الزوال والثانية على
العاشر والرابع وسمادتة السماء والارض وقطباها نقطتا
المشرق والمغرب وقد تتحد بالثالثة والرابعة والخامس واقصر
قوس منها من الاول قطب السادسة او بالعكس عرض البلد
وطوله ما وقع من المعدل من نصف نهاره ونصف نهار



الحوار كالدوات من فوق اول السموت وهي
واسطة من النصف الشمالي والجنوبي مارة باقطاب السادسة
والسابعة وقطباها نقطتا الشمال والجنوب وسط
سماء الرؤية تمر باقطاب الثانية والسادسة وقطباها الطالع
والغارب واقصر قوس منهما بين السادسة وقطب الثانية او
بالعكس عرض اقليم الرؤية دائرة الارتفاع وتسمى
السمتية وتمر بنقطة مفروضة من الفلك وقطبي السادسة وتقطعها
على نقطتي السمت الواصل منهما خط السمت واقصر قوسي منهما
بين السادسة وتلك النقطة ارتفاعها ان كانت فوقها وانحطاطها
ان كانت تحتها واقصر قوس من السادسة منهما وبين الثامنة
بوس تحت تلك النقطة وتحت ارتفاعها العه (?)
في صور افلاك السبع السيارة فلك الشمس جرم كري متوازي السطحين
ومركزه مركز العالم ممثل بفلك البروج في المنطقة والقطبين
وفي ثخنه اخر مثله خارج المركز تماس محدبه محدب الاول
على نقطة الاوج ومقعره مقعره على نقطة الحضيض فيفصل عنه
بتمميه (?) مندرجي الثخن الى غاية ضعف ما بين المركزين والشمس
مركوزة في ثخن الخارج عند منتصف ما بين قطعة مماسة السطحية

على قطبي ذلك الفلك كل من العلوية والزهرة كفلك الشمس الا ان ممثلها
خارجها تقاطع سطح منطقة البروج على نقطتين متقاطرتين الهاتان (?)
ومركزه في حوامل جهادي (?) الحوامل كما ان الخارج الشمس وهي فيها بحيث
تماس سطح كل سطح دائرة على نقطة وفلك القمر كالعلوية الاول
منطقة الحاوي لحامله مائلة عن منطقة البروج ومن ثم يسمى المائل
وهي مع الحامل في سطح تقاطع منطقة البروج على نقطتي الرأس
والذنب وله فلك اخر متوازي السطحين محيط بالمائل يسمى الجوزهر
وهو كالممثل في المنطقة والقطبين وفلك عطارد كالعلوية الا
ان مركز الفلك الحاوي لحامله وهو المدير غير مركز العالم ومنطقته
ليست في سطح منطقة البروج بل مع منطقة الحامل في سطح واحد
والمدير في ثخن الممثل كالحامل في ثخنه وهذه صورة الافلاك



في الحركات وما يتبعها الفلك
التاسع تتم الدورة في يوم وليلة تقريبا والثامن مع الممثلات
في خمسة وعشرين الفا وماتي سنة وحركاتها كحركة الافلاك
الخارجة ولا يتحرك الى الجنوب الا اربعة جمعتها في قولي
والرابع بحوزب سير يا كرنسابلي تجمع مدير وجوزهر ومايل
وحركة كل فلك متشابهة حول مركزه الا حركة حامل القمر فتشابهها
حول مركز العالم وحوامل العلوية والزهرة فتشابهها حول نقطة
معدل المسير وهي خارجة عن مركزي حامل على النقطة المارة بمركزي
في خلاف الاوج على بعد مساو لما بينهما وحركة حامل عطارد
فتشابهها حول نقطة على منتصف ما بين مركزي المدير والعالم
وهذه من المشكلات وقد حلها المحقق القوم شكر الله سعيهم
بوجوه لا يليق بالمختصرات وحركة اعلى تدوير القمر الى المغرب
واسفله الى المشرق والمتحيرة بالعكس فيعرض لها الاستقامة
والاقامة والرجوع لموافقة حركة مراكزها لمراكز تداويرها
ولكافوهما وزيادة الاول وللسبع تعديلات توجبها حركة
الخوارج والتداوير واقتها بتعديل الشمس فلنقتصر على هذا في
هذا المختصر وهو قوس من منطقتها بين طرف الخط الخارج وهو

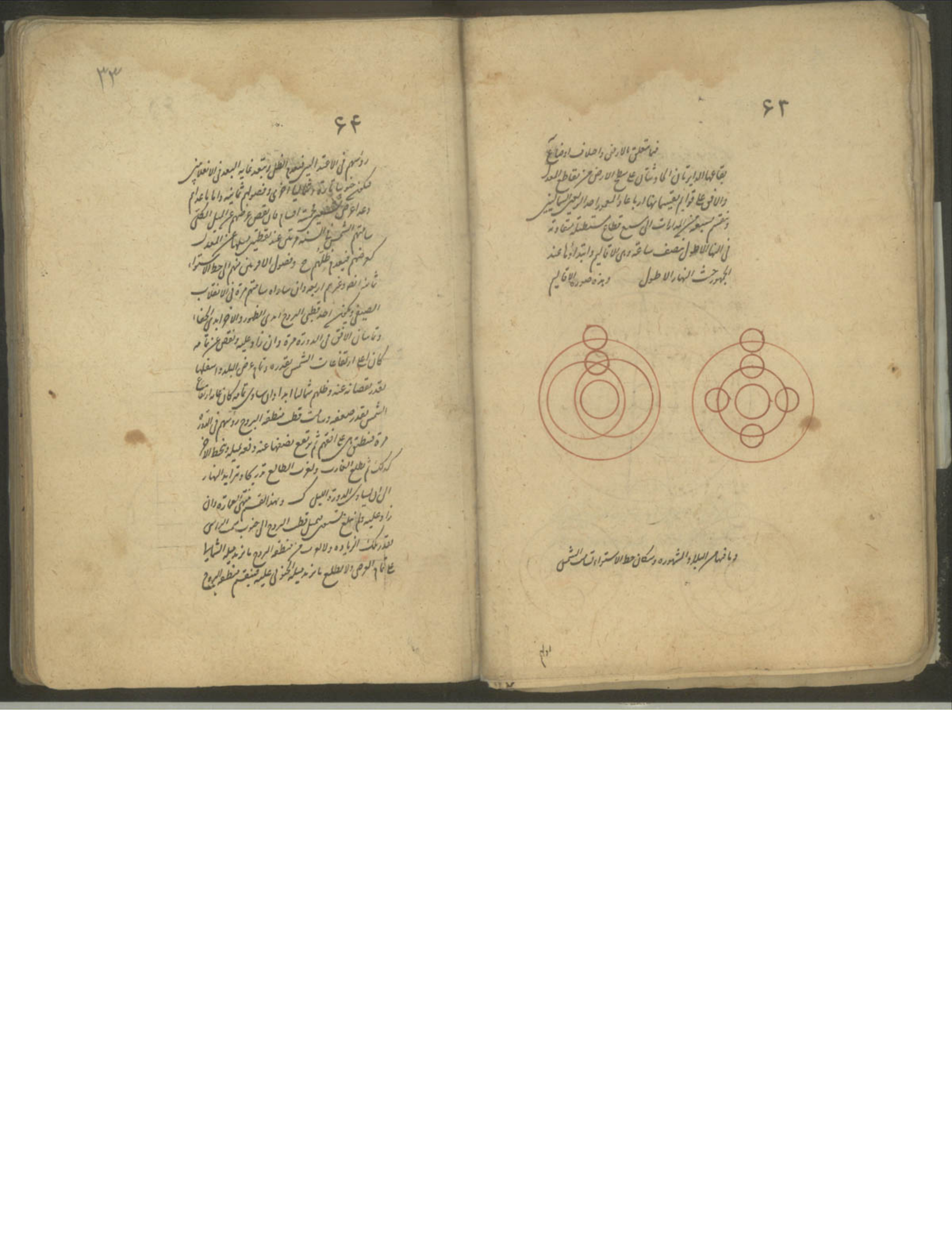
الى الشرق م



الخارج من مركز العالم الى الاعلى مارا بمركزهما ومن طرف الخط
الوسطى وهو الخارج مركز كل منهما دائما موازيا للخارج من مركز الخارج الى
مركزهما والرابع من طرفه واول الحمل الى المشرق على التوالي ووسطها ما
دامت هابطة ينقص بعدها عن وسطها وما دامت صاعدة
يزاد عليه ليحصل على الحالين تقويمها وهو قوس من الشامة من
اول الحمل الى طرف الخط التقويمي على التوالي هكذا

ثم القمر جرم كمد صقيل من السواد والزرقة مستضئ اكثر نصفه
بالشمس دائما لكبرها وصغره ويختلف اوضاعه بالقرب والبعد
عنها ففي الاجتماع وجهه المظلم الينا والمضئ اليها وهو المحاق واذا

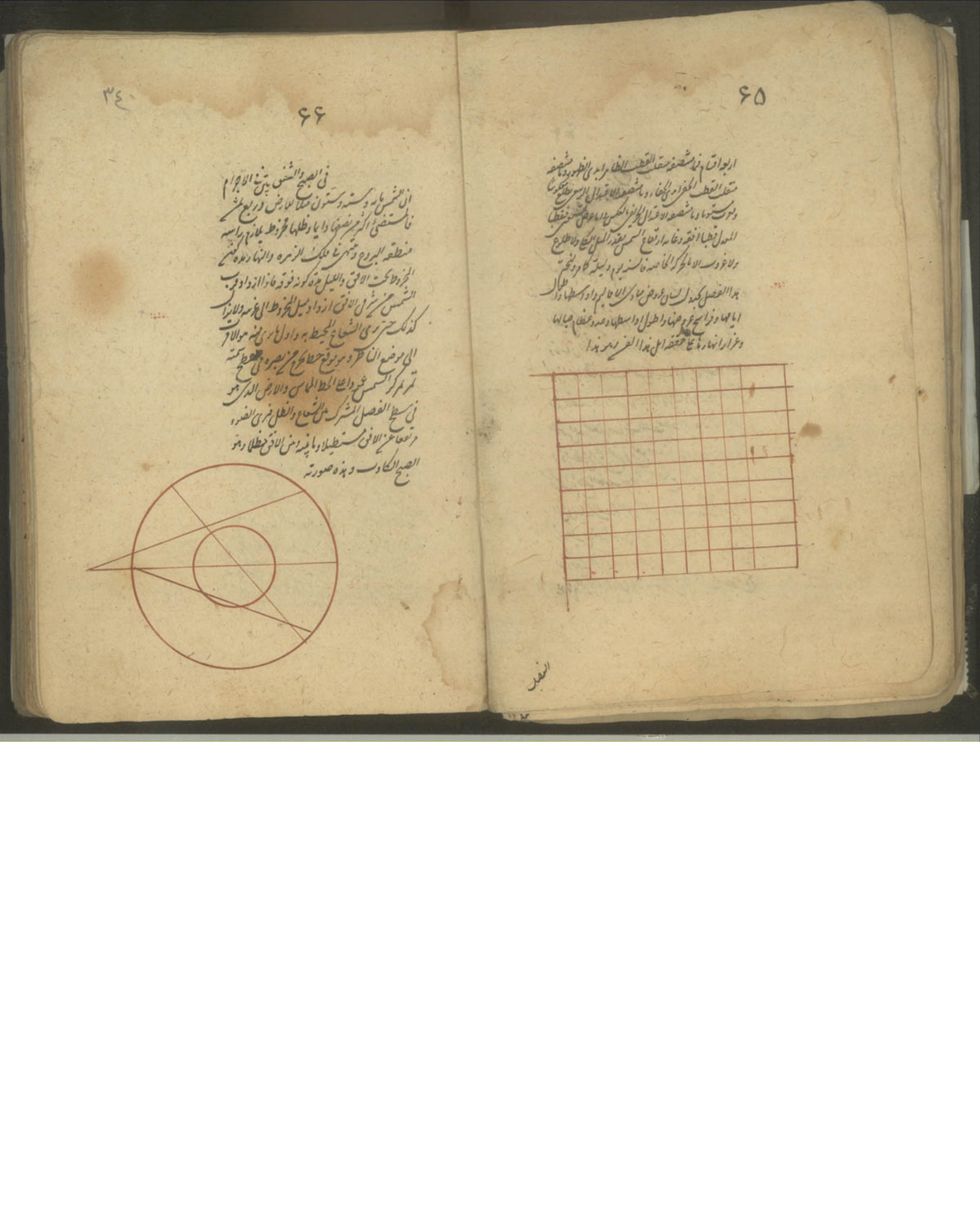
بعد عنها يسيرا ازداد منه قليلا وهو الهلال ويزداد نوره بزيادة البعد
الى المقابلة فينعكس حالته الاولى وهو البدر ثم يتناقص بالتقارب
فيؤول الى المحاق وهكذا اذا اجتمع بها عند الراس او الذنب
حال بيننا وبينها فسترها كلا او بعضا وهو الكسوف واذا استقبلها
كذلك حالت الارض بينهما ووقع كلا او بعضه داخل مخروط ظلها
وهو الخسوف وهذه صورة هذه الاوضاع الثلثة



فيما يتعلق بالارض واختلاف اوضاع
بقاعها الدايرتان الى وشاتان على سطح الارض عن تقاطع المعدل
والافق على قوايم بقسمانها ارباعا [illegible] المعمور احد الربعين الشماليين
وتقسم [illegible] من المدارات الى سبع قطاع مستطيلة متفاوتة
في النهار الاطول نصف ساعة وهي الاقاليم وابتداؤها عند
الجمهور حيث النهار الاطول [illegible] وهذه صورة الاقاليم

وما فيها من البلاد المشهورة وسكان خط الاستواء تسامت الشمس

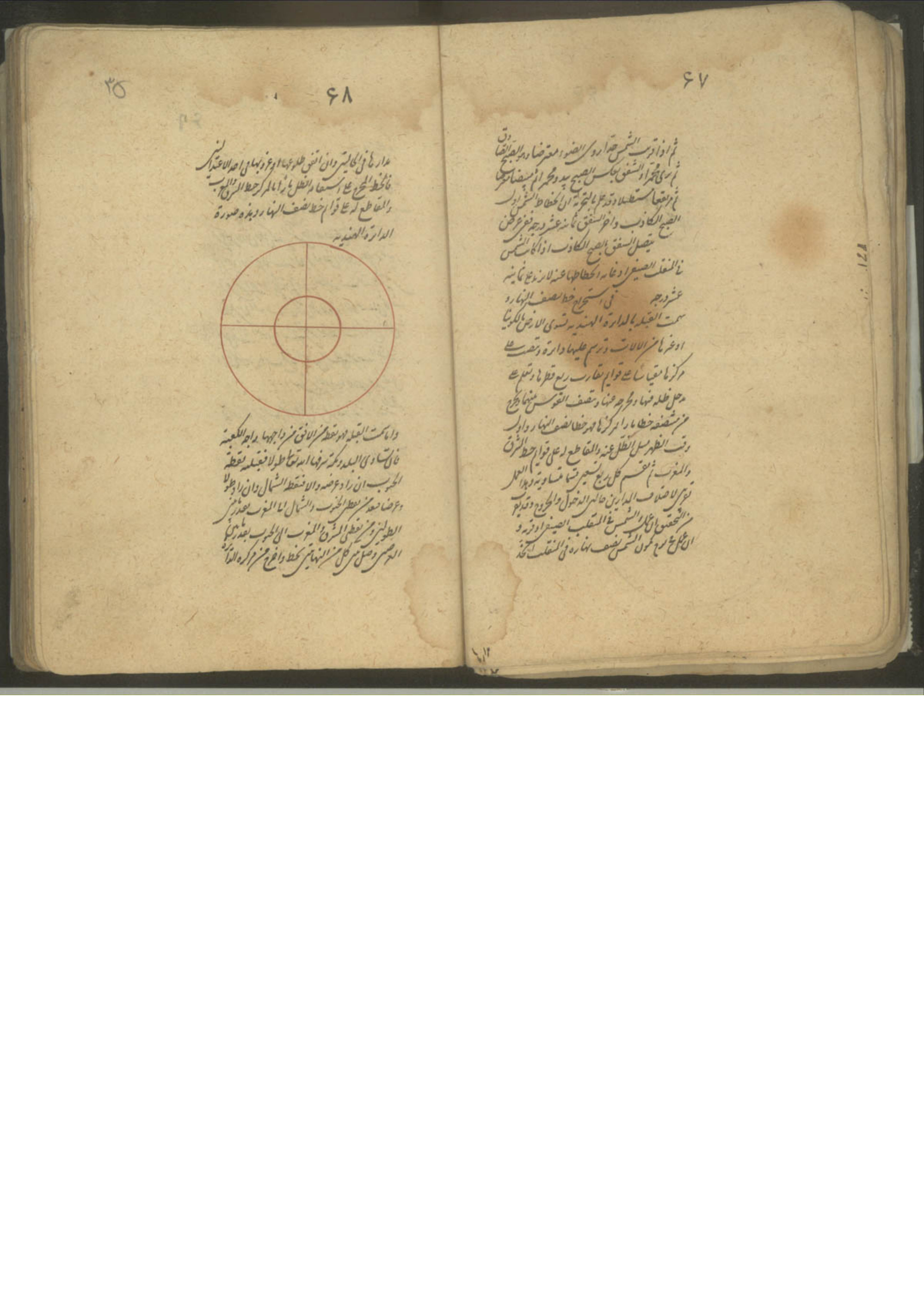
رؤوسهم في الاعتدالين فيعدم الظل ويتبعد غاية البعد في الانقلابين
فيكون جنوبيا تارة وشماليا اخرى وفصولهم ثمانية دائما باعدام
[illegible] اقسام فان نقص عرضهم عن الميل الكلي
سامتهم الشمس في السنة مرتين عند نقطتين ميلهما عن المعدل
كعرضهم فيعدم ظلهم ح وفصول الاربعة منهم الى خط الاستواء
ثمانية [illegible] اربعة وان ساواه سامتهم مرة في الانقلاب
الصيفي ويكون احد قطبي البروج ابدي الظهور والاخر ابدي الخفاء
وتماس الافق في الدورة مرة وان زاد عليه ونقص عن تمام
كان اعلى ارتفاعات الشمس بقدره وتمامه عرض البلد واسفلها
بقدر نقصانه عنه وظلهم شماليا ابدا وان ساوى تمامه كان غاية ارتفاع
الشمس بقدر ضعفه وسامت قطب منطقة البروج رؤوسهم في الدورة
مرة فينطبق [illegible] ثم يرتفع نصفها عنه دفعة بميلة وينحط الاخر
كذلك ثم يطلع الغارب ويغرب الطالع تدريجا وتزايد النهار
الى ان يساوي الدورة والليل كذلك وبهذا القسم ينتهي العمارة وان
زاد عليه [illegible] قطب البروج الى جنوب [illegible] الى
بقدر تلك الزيادة ولا يغرب من منطقة البروج ما يزيد ميله الشمالي
على تمام [illegible] ولا يطلع ما يزيد ميله الجنوبي عليه فينقسم منطقة البروج



ارباع الافق فما يشرف من فلك القطب الظاهر ابدي الظهور وما يشرف
من فلك القطب المخفي ابدي الخفاء وما يشرف الاعتدال الربيعي يطلع مكوسا
ويغرب مستويا وما يشرف الاعتدال الخريفي بالعكس واما عرض تسعين فنقطتا
المعدل قطبا الافق وغاية ارتفاع الشمس بقدر الميل الكلي ولا طلوع
ولا غروب الا بالحركة الخاصة فالسنة يوم وليلة كما مر ونختم
هذا الفصل بجدول ليبين عروض مبادي الاقاليم واواسطها واواخرها
[illegible] وفراسخ عروضها واطوال اواسطها وعدد [illegible]
وغرار النهار [illegible] حقيقة اهل هذا الفن [illegible] هذا

في الصبح والشفق بين الاجرام

ان الشمس مائة وستة وستون مثلا للارض وربع مثل
فالمستضيء اكثر من نصفها دايما وظلها مخروط يلازم راسه
منطقة البروج وينتهي الى فلك الزهرة والنهار مدة كون
المخروط تحت الافق والليل مدة كونه فوقه فاذا ازداد قرب
الشمس من شرقي الافق ازداد ميل المخروط الى غربه ولا يزال
كذلك حتى يرى الشعاع المحيط به واول ما يرى منه هو الاقرب
الى موضع الناظر وهو موقع خط يخرج من بصره الى سطح سمته
ثم لمركز الشمس [illegible] الخط المماس والارض الذي هو
في سطح الفصل المشترك بين الشعاع والظل فيرى الضوء
مرتفعا عن الافق مستطيلا وما بينه وبين الافق مظلما وهو
الصبح الكاذب وهذه صورته



ثم اذا قربت الشمس جدا روی الضوء معترضا وهو الصبح الصادق
ثم یری حمرة الشفق بعکس الصبح بیاض وحمرة ثم بیاضا وحمرة
ثم مرتفعا مستطیلا وقد علم بالتجربة ان انحطاط الشمس اول
الصبح الکاذب واخر الشفق ثمانیة عشر درجة ففی عرض
یتصل الشفق بالصبح الکاذب اذا کان الشمس
فی المنقلب الصیفی او غایة انحطاطها عنه لا یزید علی ثمانیة
عشر درجة

فی استخراج خط نصف النهار و
سمت القبلة بالدائرة الهندیة تسوی الارض بالکونیا
او غیرها من الالات وترسم علیها دائرة وتنصب علی
مرکزها مقیاسا علی قوائم یقارب ربع قطرها وتعلم علی
مدخل ظله فیها ومخرجه عنها وتنصف القوس بینهما ویخرج
من منتصفه خطا مارا بمرکزها فهو خط نصف النهار واول
وقت الظهر میل الظل عنه والمقاطع له علی قوائم خط المشرق
والمغرب ثم تقسم کل ربع تسعین قسما متساویة وهذا العمل
تقریبی لاختلاف المدارین حالتی الدخول والخروج وقد یعلم
من التحقیق ان غایة الشمس فی المنقلب الصیفی او قربه و
ان عمل فی یوم کون الشمس نصف نهاره فی المنقلب اخذ

مدارها فی الکلیتین وان اتفق طلوعها او غروبها فی احد الاعتدالین
فالخط المخرج علی استقامة الظل مارا بالمرکز خط المشرق والمغرب
والمقاطع له علی قوائم خط نصف النهار وهذه صورة
الدائرة الهندیة

واما سمت القبلة فهو نقطة من الافق من واجهها واجه الکعبة
فان تساوی البلد ومکة شرفها الله تعالی طولا فقبلته نقطة
الجنوب ان زاد عرضه والا فنقطة الشمال وان زاد طولا
وعرضا فبعد من نقطتی الجنوب والشمال الی المغرب بقدر ما بین
الطولین ومن نقطتی المشرق والمغرب الی الجنوب بقدر ما بین
العرضین وصل بین کل من النهایتین بخط واخرج من مرکز الدائرة

لا نقطة تقاطع الخطين خطا فهو على صوب القبلة وقس على هذا
ان نقص طولا وعرضا او طولا وزاد عرضا او بالعكس وان
ساوى عرضه عرضها فضع بانه الجوزاء او الثالثة والعشرين
من السرطان حال كون الشمس في احدهما على خط وسط السماء
في صفيحة الاسطرلاب المعمول لعرض البلد وعلم موضع
المري من اجزاء المجرة ثم ادر العنكبوت بقدر ما بين
الطولين الى المغرب ان كان طولها اكثر وبالخلاف ان كان
اقل بحيث انتهى احد الخطين من مقنطرات الارتفاع فظل
المقياس وقت طلوع الشمس اليه هي صوب القبلة
اسهل من الاول ناخذ يوم كون الشمس
في احد الاخيرين السابقين لكل خمس عشرة درجة من التفاوت
بين الطولين ساعة ولكل درجة اربع دقائق فاذا انقضى من
نصف النهار بقدر ما معك من الساعات والدقائق
ان زاد طول البلد او بقي له بقدره ان نقص وظل المقياس
في خطوات القبلة في الخلاف جهة الظل تمت
الرسالة بعون [illegible] على يد العبد نور الهدى [illegible] شوال
سنة [illegible] والف في موضع من مواضع [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد الحمد والصلوة فيقول اقل العباد محمد المشتهر
ببهاء الدين العاملي عفى الله عنه ان تحقيق جهة القبلة
التي يجب على البعيد تحصيلها والتوجه اليها من المهمات ليكون
المتوجه عارفا في الجملة بحقيقة ما يتوجه اليه ويستقبله وقد
اختلف كلام فقهائنا قدس الله ارواحهم في الكشف عنها
وبيان ماهيتها مع انه لا فرق لاحد في انها ما يكون العالم
بالعلامات المقررة متوجها اليها لكن لم يكن هذا القدر
كافيا في شرح حقيقتها لكونه من قبيل تعريفها بما يجب استقباله
في الصلوة وهو كما ترى دائر الجهالة لان الغرض شرح حقيقة
ذلك الشيء الذي يجب استقباله في الصلوة فلهذا لم يقل
الفقهاء رحمهم الله تعريفها بذلك واوردوا ما في شرح ماهيتها
في الجملة فعرفها العلامة طاب ثراه في المنتهى بالسمت الذي فيه

الكعبة وقد يفسر السمت هنا بمقدار معترض في احد جوانب
الافق وعرفها في التذكرة بما يظن انه الكعبة حتى لو ظن
خروجه عنها لم يصح والظاهر انه اراد بما يظن انه الكعبة ما يظن
اشتماله عليها ويؤيده قوله حتى لو ظن خروجه عنها وعرفها
شيخنا الشهيد قدس الله روحه في الذكرى بالسمت الذي يظن
كون الكعبة فيه وقال شيخنا المحقق الشيخ علي اعلى الله قدره في
شرح القواعد الذي ما زال يختلج بخاطري ان جهة القبلة هي المقدار
الذي شأن البعيد ان يجوز على كل بعض منه ان يكون هو الكعبة بحيث
يقطع بعدم خروجها عن مجموعه وعرفها شيخنا الشهيد الثاني نور الله
مرقده في شرح الشرايع بالقدر الذي يجوز على كل بعض منه كون الكعبة فيه
ويقطع بعدم خروجها عنه لامارة يجوز التعويل عليها شرعا وعرفها
بعضهم بانها قوس من الافق يجوز على كل خط خارج من جهة الى جهة
منتهيا اليه ان يمر بالكعبة نفسه وهذه تعريفات ستة وظني انه لا
يسلم شيء منها من قلق كما ستحيط به خبرا ولو عرفت بانها اعظم
سمت يشتمل على الكعبة قطعا او ظنا بحيث يتساوى نسبة اجزائه
لما في هذا الاشتمال من غير ترجيح لكان اقرب الى السداد كما ستعرفه
ان شاء الله تعالى لنفرض دايرة افق

من الآفاق الموافقة كالكوفة مثلاً والفصل على مركزها وهو نقطة
وتداً ديه الدلائل او الامارات ان قبلة الكوفة في جانب
الجنوب اما بالسفر منها الى مكة وتدبر الطريق او للعمل بالامارات
المعروفة لاهل العراق كجعل الجدي على المنكب الايمن والمغرب
والمشرق على اليمين واليسار ولنفرضه قاطعاً اوطانا وقوع الكعبة
في امتداد هو السمت الذي هو عبارة عن جهة القبلة على
التعريفات الخمسة الاول والسابع فاذا استقبل المصلي اي جزء
من اجزائه كان مستقبلاً للقبلة سواء كان الخط الخارج من موضع سجوده
منتهياً اليه متقاطعاً له على قوائم الخط او على حواد منفرجات
كخط ومن ثم حكموا باتساع الجهة واغتفار يسير الانحراف
وربما ذكروا ما يتراءى من التيامن في علامات قبلة العراق على
ذلك واما التعريف السادس فسمت القبلة اعني جهتها هو قوس
ووجه عدم حمل الجهة في التعريفات الاول على هذا القوس
نظهور ان الكعبة غير واقعة على محيط الافق الحقيقي لا الحسي ولو
اريد بالافق ما ينصف الارض فقطعاً لمزيد وقوعها على محيط
افقه وانما يتحقق ذلك في بلد يكون غاية ميل افقه عن افق مكة بقدر
ربع الدورة ثم لا يخفى ان مرور الخط المذكور في التعريف السادس

بالكعبة

بالكعبة انما يتحقق في موضع يمكن الكعبة واقعة فوق افقه فلا تغفل
اعرض شيخنا المحقق الشيخ علي اعلى الله مقداره في
شرح القواعد على تعريف التذكرة بان البعيد لا شرط في صحة صلوته
ظن محاذاة الكعبة وبان الصف المستطيل يحكم بخروج بعضهم
عنها فيلزم بطلان صلوتهم واظهر منه من تعليله بعدا عن محراب
المعصوم بازيد من مقدار الكعبة ثم انه رحمه الله ارجع تعريف
الذكرى الى تعريف التذكرة وظاهر كلامه انه حمل السمت
فيه على الخط المتوهم امتداده من المستقبل الى الجنوب الذي
يستقبله وهو كما ترى والظاهر ان مراد العلامة ما ذكرناه وقبل
هذا وان المراد بالسمت في تعريف الذكرى هو ما قدمناه
المعترض الا الطويل وكيف يظن بهذين الشيخين طاب ثراهما
القول بان عين الكعبة قبلة للبعيد مع انهما مصرحان في كتبهما
بخلافه بل لم يذهب احد من علمائنا الى ذلك وانما هو مذهب
العامة ان عرضت على اشتراط الشيخ اعلى الله
قدرهما ان يجوز على كل بعض من ذلك المقدار ان يكون هو الكعبة
الى نقطة على طرد التعريف لصدقه بدونه على مقدار يقطع او
يظن عدم وقوع الكعبة في بعض اجزائه كمجموع خط بانه

يقطع بعدم خروج الكعبة عن مجموعها مع انه ليس هو مجموع الجهة
دائما الجهة بعضه اعني فلا يجوز استقبال شيء من اجزاء خط
ولا خط وهذا ظاهر وانما سبب تقييدها بالقطع
بعدم خروج الكعبة عن مجموع ذلك المقدار فلانه لولا هذا القيد لصدق
التعريف على خط مثلا فانه يجوز على كل جزء منه ان يكون
هو الكعبة مع انه بعض الجهة لا نفسها فان الجهة ما يصح الصلوة بالتوجه
عنها وليس خط ومن هنا يظهر عدم مانعية التعريف
السادس بصدقه على قوس مثلا ولكن لما اعتبر بالتعريف
الاخر اعظم قوس سلم طرده من هذا الخدش

تمرة لعلها حاشية الشهيد الثاني رحمه الله بقوله
لا امارة يجوز التعويل عليها شرعا اخراج الجهات الاربع للمتحير وقد صرح

طاب ثراه بذلك حيث قال احترزنا بالقيد الاخير عن فاقد الامارات
بحيث يكون فرضه الصلوة الى اربع جهات فانه يجوز على كل جزء من
الجهات الاربع كونه الكعبة فسر القطع بعدم خروجها عنه لكن لا لامارة
شرعية انتهى مراده رحمه الله بالقطع المذكور القطع بعدم خروج الكعبة عن
مجموع افراد الجهات الاربع لا ما يعطيه ظاهر العبارة فان قلت كل واحدة
من الجهات الاربع جهة القبلة في حق المتحير وكذا الواحد في الجهاتي
التعريف لا افرادها قلت لعله لما لم تبرأ الذمة بالتوجه الى واحدة
بعينها لم يجعلوها جهة فان الجهة ما تبرأ الذمة من الاستقبال بالتوجه
اليها هذا وانت خبير بان زيادته رحمه الله هذا القيد على تعريف المحقق
الشيخ علي اعلى الله قدره كالتصريح بعدم سلامة تعريفه عن وطن
انه اعلى الله قدره اراد بالمقدار السمت الذي ما مر تفسيره فلم يحتج
الى ذلك القيد اذ لا قطع للمتحير بعدم خروج الكعبة عنه اذا
حصل القطع بعدم خروج الكعبة عن سمت بين سمت مثلا وجوز
على كل بعض من ابعاضه لخطوط
استمالة عليها فلا يرجح اما ان يحتمل جميع تلك الابعاض متساوية للاقدام
في احتمالي هذا الاشتمال من غير ترجيح او يكون اشتمال بعضها كالمقدار
مثلا ارجح في ظنه من سائر الافراد ونحو الاول لا ريب

في ان مجموع ذلك السمت هو الجهة في حقه وان وجهته تبرأ في استعمال
الى بعض من الاطراف شيئا واما على الثاني فوجهان احدهما انه يحكم
فكمه كالاول من غير تحتم استعمال الاجزاء الراجحة الاشتمال وان شاء
ان يكب عليه تخصيص الاستقبال بتلك الاجزاء فلا يصح صلوته
الى الاجزاء المرجوحة الاشتمال وهذا هو الاصح لقبح التعويل
على المرجوح مع التمكن من الراجح ولقول الصادق عليه السلام
في موثقة سماعة تعمد الصلاة جهده ومن ثم حكموا بوجوب
رجوع من فرضه التقليد في القبلة وغيرها الى اعلم المجتهدين او اوثقهما ان
حصل ان الاستفادة من تعريف الشيخين ان جعل هو الوجه الاول ان يبحث
حيث هي مجال واسع فلا تغفل اشتراط الشيخين طاب ثراهما
في الشرحين القطع بعدم خروج الكعبة عن ذلك المقدار من جميع نظر
فانه يبطل ان لم يقدر على تحصيل القطع المذكور لم يجوز على
كل واحد من المقادير الاربع الواقعة في جوانب الافق ان يكون
فيه الكعبة لكن كان وقوعها في واحد معين منها راجحا في نظره من
وقوعها فيما عداه لم يكن ذلك المقدار المظنون وقوع
الكعبة فيه جهة في حقه لانه غير قاطع بعدم خروج الكعبة عنه وهو
كما ترى والحق ان يكون جهة في حقه حالا لا يمنع الا قرار فيه

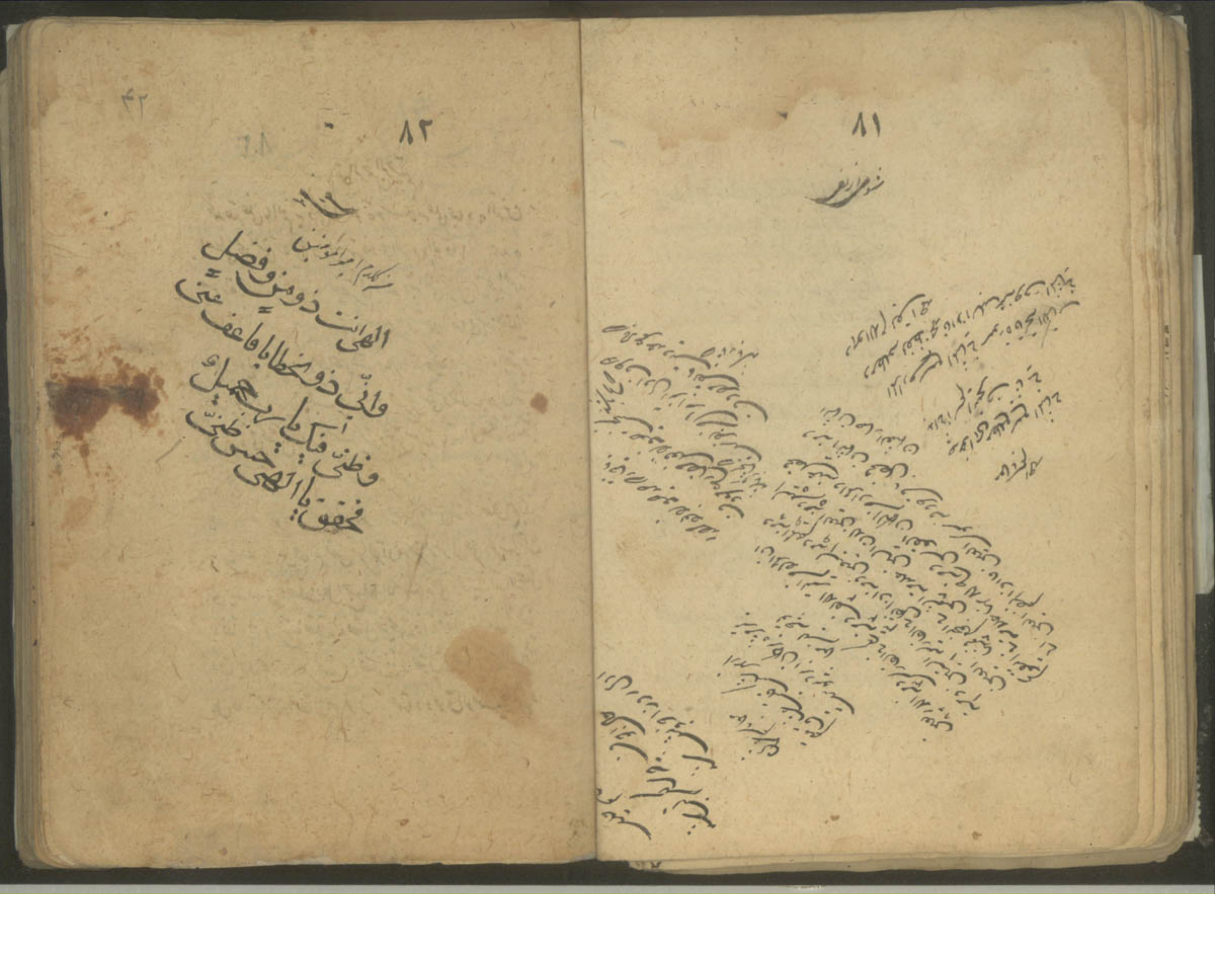
عند ذكر علمائنا رضي الله عنهم انه انما يجوز التعويل
الى تحصيل جهة القبلة على الظن مع العجز عن العلم اما من كان قادرا
على تحصيل العلم بالجهة من غير مشقة شديدة عادة فلا يجوز له
التعويل على الظن وقد دلت على ذلك صحيحة زرارة عن
الباقر عليه السلام قال يجزي التحري ابدا اذا لم يعلم اين وجه القبلة
فانها تنطق بتغير وجهها اشترط ان التحري اعني الاخذ بالاحرى انما يجزي اذا لم
يتمكن المكلف من الاتيان الى العلم وبهذا يظهر ان تعريف المشهور اقرب
الى الصواب من تعريف التذكرة والذكرى لشموله ما فيه الكعبة
قطعا وما هي فيه ظنا لا غير واختصاصهما بالظن فيختل عكسهما بالجهة
القطعية لمن الكعبة فيها يظهر مما تلوناه عليك سابقا
ان التعريفات الثلث اعني تعريف المشهور والتذكرة والذكرى
منتقضة الطرد بالسمت الذي يقطع بخروج الكعبة عن بعض اجزائه
اذا انقطع او ظن اشتمال الاجزاء الاخر عليها كما ان الثاني منها
والثالث منتقضا العكس بالجهة المقطوع بكون الكعبة فيها واما
تعريفا الشيخين في الشرحين فعدلوها ذلك فبين هذا انما يشير
الى احتمالها انفس طردا وعكسا اما الطرد فبالسمت
المقطوع بعدم خروج الكعبة عنه اذا ترجح وقوعها في بعض

اجزائه على الوقوع في السواقي فان الجهة اسم للاجزاء المظنونة
الاشتمال عليها لا مجرد اما العكس فمثل السمت الذي نظن
عدم خروج الكعبة عنه مع العجز عن تحصيل القطع بذلك واما التوقف
الى وسطه فهو ان يعلم طرده مما يختص بطرد التوقفات
الثلثة الاول من السمت المقطوع بخروج الكعبة عن بعضه كما يعلم
عكسه مما يختص بعكس الثاني والثالث من الجهة المقطوع بكون
الكعبة فيها كما لم يعلم طرده من الاشخاص ببعض اجزاء الجهة
وبما يختص بطرد التوقف الشخصي قدس الله روحهما فقد
استبان لك عدم سلامة شيء من التوقفات الستة من اختلال
في الطرد والعكس او فيهما معا فلنعد الى التوقف السابع الذي
اخترناه انما اعتبرنا فيه اعظم سمت لئلا ينقض
طرده ببعض اجزاء الجهة ولم نقتصر على الظن كما في التوقف السادس وقع
والذكرى لئلا ينتقض عكسه بالسمت الذي يقطع بعدم خروج
الكعبة عنه ولا على القطع كما في توقف الشرحين لئلا ينقض بالجهة
المظنون كون الكعبة فيها عند العجز عن تحصيل القطع بذلك
واما قيد الحيثية فلاخراج سمت يكون اشتمال بعض اجزائه على
الكعبة ارجح اذ الحق ان المخرج ليست بخروج ذلك السمت

الى بعضه اعني الاجزاء التي ترجح اشتمالها على الكعبة بشرط
تساوي نسبة الرجحان الى جميعها فلا يجوز للمصلي استقبال
الاجزاء المرجوحة الاشتمال عليها خلافا للمستفاد من
بعض الشيخين والله سبحانه اعلم بحقائق الامور هذا
ما خطر بالبال الكثير الاختلال مع وفور الهموم وتراكم الاشتغال
والحمد لله اولا واخرا وباطنا وظاهرا م م م م

تمت الرسالة على يد الفقير المصنف
نور الهدى في ١٢ شهر شوال سنة
[?] عن [?] في موضع من
مواضع قراداغ

بعض دیگر جفی چند اگر خواهی که خاصی بعزم [?]
بعض دیگر جفی در [?] گردد [?] کو دارد [?]
[?] دیگر از [?] گردد [?]
[?] در لاله دارد [?] الا [?]



٨٢
الهی انت ذو منٍّ و فضلٍ
و انّی ذو خطایا فاعف عنّی
و ظنّی فیک یا ربی جمیلٌ
فحقّق یا الهی حسن ظنّی
٨١

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على ما انعم به وكفى والصلوة والسلام على عباده الذين
اصطفى محمد النبي الامي واهل بيته ذوي الكرم والوفا وبعد فهذه
صورة بحث وقع لهذا الفقير الى رحمة ربه الغني حسين بن عبد الصمد
الجباعي في حلب سنة احدى وخمسين وتسعمائة اضافني بعض فضلائها
وكان ذكيا بحاثا ولي معه خصوصية وصداقة وكيدة بحيث لا تقية و
كان ابوه من اعيان حلب فقلت له انه يصح بمثلي ومثلك بعد ان صرف
كل عمره في تحصيل العلوم الاسلامية وتحقيق معتقد ما بها ان تقلد في مذهبه
الذي يلقى الله به والتقليد مذموم بنص القرآن وليس حجة نجية لان كل احد
يقلد سلفه فلو كان حجة كان الكل ناجين وليس كذلك فقال نعم حتى
نبحث فقلت هل عندكم نص من القرآن ومن الرسول على وجوب اتباع
ابي حنيفة فقال لا فقلت هل اجمع اهل الاسلام على وجوب اتباعه فقال
لا فقلت فبما سوغ تقليده فقال انه مجتهد وانا مقلد والمقلد فرضه
ان يقلد مجتهدا اي المجتهدين فقلت فما تقول في جعفر بن محمد الصادق
هل كان مجتهدا فقال هو فوق الاجتهاد وفوق الوصف في العلم و

والتقى والنسب وعظم الشان وقد عد بعض علمائكم من تلامذته
نحوا اربعمائة رجل كلهم علماء فضلاء مجتهدون وابو حنيفة احدهم فقلت
قد اعترفت باجتهاده وتقواه وجواز تقليد المجتهد ونحن قد قلدناه
فمن اين تعلم انا على الضلالة وانكم على الهداية مع انا نعتقد عصمته وانه
لا يخطي بل ما يحكم به هو حكم الله ولنا على ذلك ادلة مدونة وليس كابي
حنيفة يقول بالقياس والراي والاستحسان ويجوز عليه الخطاء
وبعد التنزل عن عصمته والاعتراف بانه يقول بالاجتهاد كما تزعمون فلنا
دلايل على وجوب اتباعه ليس في ابي حنيفة واحد منها احدها اجماع
كل اهل الاسلام حتى السنة والمعتزلة على غزارة علمه ووفور تقواه
وعدالته وعظم شانه حتى اني الى يومي هذا مع كثرة ما رايت من
كتب اهل الملل والتواريخ والسير وكتب الجرح والتعديل ونحو ذلك
ولم ار قط طاعنا طعن عليه بشي من مخالفيه واعداء شيعته مع كثرتهم
وعظم شانهم في الدنيا لانهم كانوا ملوك الارض والناس تحت
التقرب اليهم بالصدق والكذب ولم نجد احدا فيفتري عليه كذبا
في الطعن ليتقرب به الى ملوك عصره وما ذلك الا لعلمه انه ان افترى كذبا

كذبه كل من سمعه وبدعه فرقته تبرأ منه وآباؤه وابناؤه لشنعته بها على
جميع الخلق فكيف يجوز ترك تقليد من اجمع الناس على علمه وعدالته و
جواز تقليده ويقلد من وقع فيه   مع ان الجرح مقدم على التعديل كما
تقرر وبهذا اما تكلم الغزالي صنف كتابا سماه المنخول مشحونة بالطعن على ابي
حنيفة واثبات كفره بما لا يطول شرحها وصنف بعض فضلاء عصره الشافعية
كتابا سماه نكت الشريفة في الرد على ابي حنيفة رايته في مصر ذكر فيه جميع ما ذكره
الغزالي وزاد شيئا آخر ولا شبهة في وجوب تقليد المتفق على علمه وعدالته
لان ظن الصواب معه اغلب ولا يجوز العمل بالمرجوح مع وجود الراجح اجماعا
انه عندنا من اهل البيت المطهرين بنص القرآن والتطهير هو التنزيه عن
الآثام وعن كل قبيح كما نص عليه ابن فارس في مجمل اللغة وبان العصمة التي
تدعيها الشيعة وابو حنيفة ليس منهم اجماعا ويتحتم تقليد المطهر بنص القرآن
ليقين النجاة معه فقال لم لا يجوز انه من اهل البيت وقد صح في احاديثنا
انهم خمسة فقلت سلمنا انه ليس من الخمسة ولكن حكمه حكمهم في العصمة ووجوب
الاتباع لوجهين   ان كل من قال بعصمة الخمسة قال بعصمته ومن لا فلا وقد
ثبت عصمة الخمسة بنص القرآن فثبت عصمته لانه قد وقع الاجماع على انه لا

فرق بينه وبينهم فالقول بعصمتهم دونه خلاف اجماع المسلمين   انه
قد اشتهر بين اهل النقل والسير ان جعفر الصادق لم يتردد الى مجلس
العلماء اصلا ولم ينقل انه تردد المخالف والموافق مع كثرة المصنفين
في الرجال وطرق النقل وتعداد الشيوخ والتلامذة وانما ذكروا انه
اخذ العلم من ابيه محمد الباقر وهو اخذه عن ابيه زين العابدين وهو اخذه
عن ابيه الحسين وهو من اهل البيت اجماعا وقد صح عندنا انهم عليهم السلم
لم يكن قولهم بطريق الاجتهاد ولهذا لم يسأل احد منهم قط صغيرا او كبيرا
عن مسئلة فتوقف في جوابها او احتاج الى مراجعة وقد صرحوا عليهم السلم
ان قول الواحد منهم كقول آبائهم وقول آبائهم كقول النبي صلى الله عليه وآله
وثبت ذلك عندنا بالطرق الصحيحة المتصلة بهم فقوله هو قول المطهرين
بنص القرآن   ما ثبت في صحاح احاديثكم بالطرق الصحيحة المتكثرة المتحدة
المعنى المختلفة اللفظ من قوله عليه السلم اني مخلف فيكم ما ان تمسكتم به
لن تضلوا ابدا الثقلين كتاب الله وعترتي اهل بيتي وانهما لن يفترقا
حتى يردا علي الحوض وفي بعض الطرق اني تارك فيكم خليفتين كتاب الله
وعترتي وصرح عليه السلم بان المتمسك بكتاب الله وعترته لن يضل

ولم يتمسك بها الا الشيعة كما لا يخفى لان الباقين جعلوا عترته كما في القياس
وتمسكوا بغيرهم ولم تقل مخلف فيكم كتاب الله وابا حنيفة والشافعي
فكيف يجوز ترك التمسك بمن تحقق النجاة بالتمسك به والتمسك بمن لم يعلم
النجاة معه ان هذا لمحض السفه والضلال فيقتضي العلم بوجوب اتباعهم فلا
ريب في اقتصار ظن وجوب الاتباع وذلك كاف لوجوب العمل بالراجح
وحيث لهم هذه المرجحات على غيرهم من المجتهدين فلا يكون العدول عنهم
الا اتباعا للهوى والتقليد المالوف اما لا اشكال اجتهادهم وغزارة
علمهم وكماله مقلديهم ولكن مذهبهم لم ينقل ولم يشتهر كما نقلت المذاهب الاربعة
ان كان مرادك ان الحنفية والشافعية لم ينقلوه مسلم ولكن لا يضرنا
لانهما لم ينقلا مذهبها اليهم والشافعية لم ينقلوا مذهب ابي حنيفة وبالعكس وكذا
باقي المذاهب وليس ذلك طعنا فيها عندكم وان كان مرادك انه لم ينقله
احد من المسلمين فهذا مكابرة محضة لان شيعتهم وكثير من اهل السنة وباقي الطوائف
قد نقلوا اقوالهم وارائهم واجتهاداتهم واعتنا الشيعة بذلك اشد الاعتناء
وبحثوا عن تصحيح النقل وجرحهم وتعديلهم اشد البحث وهذه صحاح احاديثهم
وكتب الجرح والتعديل عندهم مذمومة مشهورة لا يمكن انكارها وعلماء الشيعة

وان كانوا اقل من علماء السنة ولكن ليسوا اقل من فرقة من فرق المذاهب
الاربعة خصوصا الحنابلة والمالكية وان الشيعة اكثر منهم تعينا ولم
تزل بحمد الله علماء الشيعة في جميع الاعصار اعلم واحد في زمنه في
فنون العلوم اما في زمن الائمة الاثني عشر لم يبق وهم احد في علم
ولا عمل حتى فاق تلاميذهم واشتهر وانوار العلم وقوة الجدل
كهشام بن الحكم وهشام بن سالم وجميل بن دراج وزرارة بن اعين
ومحمد بن مسلم واشباههم ممن قد عرفهم مخالفون واثنوا عليهم بما لا مزيد
عليه واما بعد زمان الائمة فمنهم مثل بني بابويه والشيخ المفيد والشيخ الطوسي
والسيد المرتضى واخوه وبني طاوس والخواجه نصير الدين وميثم البحراني و
الشيخ ابي القاسم المحقق والشيخ جمال الدين بن المطهر وولده فخر المحققين واشباههم
من المشايخ المشاهير الذين قد ملئوا الخافقين بمصنفاتهم ومباحثاتهم ومن
وقف عليها علم علو شانهم وبلوغهم مرتبة الاجتهاد ووقوع الاستنباط
والافكار وكذا اما المتعصب وجهل فقد لزمك القول بصحة مذهبها وارجحية
من قلدناه بل يلزم ذلك كل من وقف نفسه على جادة الانصاف ولا
يلزمنا القول بصحة مذهبك لانا قد شرطنا في المتبع العصمة فيكون نحن الفرقة

الی حجیة اجماعا وانتم ان لم تقولوا بصحة مذهبنا ولكن یلزمكم ذلك
بحسب قواعدكم للدلیل المسلم المقدمات عندكم او بسبب تجاهلكم انكم
قلدتم مجتهدا وهذا حاصل لنا باعترافكم مع ترجیحات فیمن اتبعناه لا
یلزمكم الانكار یا فبهت ولم یجب بشیء ولكن عدل عن سوق البحث
اسایلك عن سبكم اكابر الصحابة   فی زمن رسول الله الذین نصروه
باموالهم وانفسهم حتی ظهر الدین بسیوفهم فی حیوته وبعد موته حتی فتحوا البلاد
ونشروا دین الله بكل ما امكنهم والفتوحات التی فتحها عمر فی زمن احدی الخلفاء
وهی اكثر من الفتوحات التی وقعت فی زمن النبی صلی الله علیه وآله كمصر وشام
وبیت المقدس والروم والعراق وخراسان وعراق العجم وتوابع ذلك
مما یطول شرحه ولا یمكن انكاره كما لا یمكن انكار قوته فی الدین وسطوته
وشدة باسه وانی اذا نظرت فی ادلتكم وجدتها واضحة قویة واذا رایت
مذهبكم سب اكابر الصحابة رسول الله وخواصه الذین سبقوا الی الاسلام
وكانوا من المقربین عنده حتی تزوج بناتهم وزوجهم بناته ومدحهم الله
فی كتابه بقوله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الكفار رحماء
بینهم تریهم ركعا سجدا الی آخر الآیة واذا رایت ذلك نفرت نفسی وجزمت

بحثنا ومذهبكم فلما قال ذلك علمت انی ان صرحت له بجواز سبهم فی
مذهبنا لا یتبع ولو جئته بالف دلیل لما قد رسخ فی قلبه من حبهم و
عظم شانهم وقباحة سبهم   لیس فی مذهبنا وجوب سبهم و
انما سبهم عوام الناس المتعصبون واما علماؤنا ولم یقل احد
بوجوب سبهم وهذه كتبهم موجودة واقسمت له ایمانا مغلظة انه لو عاش
احد الف سنة وهو یتدین بحب اهل البیت ویتبرا من اعدائهم و
لم یسب الصحابة قط لم یكن مخطیا ولا فی ایمانه قصور فتهلل وجهه وانس
بذلك لانه صدقنی فیه   اذا ثبت عندك غزارة علم اهل البیت
واجتهادهم وعدالتهم وترجیحهم الی غیرهم فهم اولی بالاتباع فاتبعهم
اشهد علی انی متابع لهم ولكنی لا اسب الصحابة   لا نسب احدا منهم
ولكن اذا اعتقدت عظم شان اهل البیت عند الله ورسوله كما تقول
فمن عاداهم واذاهم فقال انا بری منهم   هذا یكفینی منك فاشهد الله
ورسله وملائكته انه محب لهم ومتابع وبری من اعدائهم وطلب منی كتابا
فی فقههم فدفعت الیه الشرائع وتفرقنا ثم رایته بعد ذلك فی دفعة قویة
من التشیع بواسطة ما رسخ فی قلبه عظم شان الصحابة واعتقاده ان الشیعة

تسبهم في ليلة اخرى ان عاهدت الله على الانصاف وكتم الامر عليّ
يثبت لكم امر السب فعاهد الله على ذلك ما دمت حيا ما دام مختلط و
مذور موكدة ما تقول في الصحابة الذين قتلوا عثمان فقال ان ذلك
وقع باجتهادهم وانهم غير مأثومين وقد صرح اصحابنا بذلك ما تقول
في عائشة وطلحة والزبير واتباعهم الذين حاربوا عليا وقتل في حربهم من
الفريقين نحو ستة عشر الف وما تقول في معاوية واصحابه الذين حاربوه
في صفين وقتل من الفريقين نحو ستين الف فقال كالاول فقلت هل
جواز الاجتهاد مقصور على فرقة من المسلمين دون فرقة قال لا لكل احد له
صلاحية الاجتهاد اذا جاز الاجتهاد في قتل اكابر الصحابة وقتل خليفة
المؤمنين وحرب اخي رسول الله وابن عمه وزوج فاطمة سيدة نساء العالمين
اعلم الخلق وازهدهم واقربهم من رسول الله ووارث علمه الذي قام الاسلام
بسيفه من النبي عليه الله ورسوله مما لا يمكن انكاره حتى جعله الله ولي الناس
كانه بقوله تعالى انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا المعني عليا بالاجماع
قال النبي صلى الله عليه وآله من كنت مولاه فعلي مولاه انا مدينة العلم وعلي بابها
اللهم ائتني باحب خلقك اليك انت مني بمنزلة هرون من موسى واشباه ذلك

فما يقول بقوداده فلم لا يجوز الاجتهاد في سب بعض الصحابة فانا لا نسب الا
من علمنا انه اظهر العداوة لاهل البيت ونحب المخلصين منهم الى فطير وحبيبه الله
ورسوله فمنهم كسلمان والمقداد والعمار وابي ذر ونتقرب الى الله بحبهم و
نسكت على مجهول حالهم بهذا الاجتهاد بانهم والسب انما هو دعاء والباري
ان شاء قبله وان شاء لم يقبله وليس كسفك دمائهم ويدا امية قد سن
السب على علي واهل بيته واستمر ذلك في زمن بني امية ثمانين سنة و
لم ينقص ذلك من قدره عندكم فكذلك الشيعة اجتهدوا في جواز سب اعداء
اهل البيت منهم ولو كانا مخطئين لهم غير مأثومين ومدح الله لهم في القرآن بقوله
لا انهم ممدوحون بقول مطلق لان فيهم اتقياء ابرارا وليس كلهم كذلك خرما
وحديث الحوض يوضح ذلك والله فيهم منافقون بنص القرآن فلا يمنع الله
لهم فسق بعضهم وكفره وانا اجتهاد في جواز سب ذلك البعض فقال كاتب
اوكو الاجتهاد وبغير دليل فعلت او لهم في ذلك كثيرة واضحة كما يستفد من
لي منها واحدا ساذكر لك ما لا يمكنك انكاره وذلك انه قد ثبت
عندكم وعندنا ان النبي صلى الله عليه وآله لما جعل اسامة بن زيد اميرا وجهزه
الى الشام امر الصحابة عموما باتباعه وخصص ابا بكر وعمر وامرهم باتباعه
وقال جهزوا جيش اسامة لعن الله من تاخر عن جيش اسامة وقد تخلف الرجلان

باجماع المسلمين فكانما ملعونين بنص الرسول وبغض له لانه لم ينطق عن الهوى
انما تخلفا باجتهاد وشفقة على الرسول والمسلمين وقالا كيف نمضي
ونترك نبينا مريضا فقال جنة الركبان ورا باصلاح المسلمين في تخلفهما
هذا خطا محض فان لا اجتهاد وانما يجوز في مسئلة لا نص فيها ولا يجوز
في مقابل النص باجماع علماء الاسلام وقد قال الله تعالى وما ينطق عن الهوى
ان هو الا وحي يوحى فاجتهادهما رد على الله وعلى رسوله وذلك كفر و
بل يتصور مسلم انهما اعلم بصلاح المسلمين من الله ورسوله ما هذا الا العمى عن الحق و
التلبس بالشبهات قال امهلني حتى انظر قلت قد امهلتك الى يوم القيمة ثم
ذكرت بعد ذلك حديث الحوض وهو ما رواه في الجمع بين الصحيحين للحميدي في
الحديث الحادي والثلثين بعد المائة من المتفق عليه من مسند انس بن مالك
قال ان النبي صلى الله عليه وآله قال ليردن على الحوض رجال ممن صاحبني حتى
اذا رايتهم ورفعوا الي رؤسهم اختلجوا فلاقولن اي رب اصحابي فليقالن انك
لا تدري ما احدثوا بعدك ورواه ايضا في الجمع بين الصحيحين من مسند ابن عباس
بلفظ آخر والمعنى متفق في آخره زيادة فيقال انهم لم يزالوا مرتدين على اعقابهم
منذ فارقتهم ورواه ايضا في الجمع بين الصحيحين من مسند سهل بن سعيد في الحديث
الثامن والعشرين من المتفق عليه وفي آخره زيادة فاقول سحقا سحقا لمن بدل

بعدي ورواه ايضا في الحديث السابع والستين بعد المائتين من مسند ابي هريرة
من عدة طرق وفي آخره زيادة فلا اراه تخلص منهم الا مثل همل النعم وقد روي
مثل ذلك من مسند عايشة بعدة طرق ومن مسند اسماء بنت ابي بكر بعدة طرق
ومن مسند بعدة طرق ومن مسند سعيد بن المسيب بعدة طرق فهذا ذم
لهم على لسان الرسول الثابت في صحاحكم بل قد بلغ حد التواتر وهو عين ما ادعيه
من ميل كثير منهم الى الملك والرياسة والحظوة الدنيا وبسبب ذلك اظهروا العداوة
لاهل البيت وحدوا الى اذاهم وقد سمعنا بسير الملوك الذين قتلوا ابناءهم
والابناء الذين قتلوا الاباء وهم حرصا على الملك واظهر من ذلك القرآن فقد
اخبر والوقوع اكبر الكبائر منهم وهو الفرار من الزحف قال الله تعالى ويوم
حنين اذ اعجبتكم كثرتكم الى قوله وليتم مدبرين كانوا اكثر من عشرة آلاف
فلم يتخلف معه الا علي والعباس وجماعة اخرى والباقون سلموا نبيهم الى القتل
ولم يخشوا العار ولا النار ولم يستحيوا من الله ولا من رسوله وهما يشاهدانها
عيانا وقال تعالى واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا اليها وتركوك قائما كانوا
يتركون الصلوة خلفه لتفرج على القافلة فكيف يستبعد ميلهم الى الدنيا بعده و
انما غرهم هوى انفسهم في طلب الملك وقد اخبر النبي بذلك في الاخبار المتقدمة و

وذكرت له قول ابي بكر ان لي شيطانا يعتريني وعزله عن براءة فلم
يؤمن عليها وهي سورة واحدة وتهزيمه وهزيمة عمر في خيبر وعدة مواطن
ومنعه فاطمة ارثها بحديث تفرد بروايته مخالف للقرآن يجب رده وقالت
له اترث اباك ولا ارث ابي اي كتاب الله ذلك ويلزم ان يكون النبي قد
قصر في انه لم ينذر الا ابا بكر اهل بيته وقد قال تعالى وانذر عشيرتك الاقربين
ومنعها فدك التي انحلها اياها ابوها وشهد لها علي والحسنان وام ايمن ورد
شهادتهم وهم مطهرون لغضب او عناد او جهلا بالاحكام فماتت غضبة عليها
واوصت ان لا يصليها وان تدفن ليلا وقد قال ابوها فاطمة بضعة مني من
اذاها فقد اذاني ومن اذى رسول الله فقد اذى الله وقد قال تعالى الذين يؤذون
الله ورسوله اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون وذكرت له منع عمر من الكتاب الذي
لا تضل بعده وشتمه للنبي صلى الله عليه وآله بقوله دعوه فان نبيكم يهجر وهذا
رد على رسول الله وعلى الله وهو كفر ومنع [illegible] في المهور فنبهته امرأة
فقال كل الناس افقه من عمر حتى المخدرات وقال متعتان كانتا على عهد رسول الله
وانا انهى عنهما واعاقب عليهما وهذا يقدح في ايمانه وابدع في صلاة نوافل
رمضان جماعة واعترف بانها بدعة مع ان كل بدعة ضلالة وذكرت له ان



عثمان ولى امور المسلمين للفساق لمحض القرابة بعد ان نهاه الصحابة ولم يلاحظ الله في
ذلك حتى اظهروا المناكير من القتل وشرب الخمر وضرب عبد الله بن مسعود حتى كسر
بعض اضلاعه وضرب عمار بن ياسر حتى حدث به فتق ونفى عظيم شأنه و
تقدمه في الاسلام ولا ذنب له سوى انكاره عليهم على بعض منكراته واوى طريد
رسول الله الى المدينة بعد ان طرده رسول الله منها وسأل قبل ذلك ابا بكر
وعمر رده فلم يقبلا منه وذلك ثار عليه الناس فقتلوه وكان الصحابة و
التابعون بين قاتل وراض ولم يخرج عنهم احد وترك ثلثة ايام بغير دفن و
قد شهد عمار بن ياسر وزيد بن ارقم وحذيفة اليمان وجماعة آخرون بكفره
وقالوا من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون وكانوا يقولون علانية
قتلناه وهو عند الله كافر ان عمر قد فتح البلاد بسيوف الصحابة وامداد
اهل البيت كما نقل ومع ذلك لا يدل على مدعاكم فيه لان ذلك للزيادة
في ملكه ونحن نجد الملوك يسفكون الدماء لفتح البلاد والزيادة في الملك وان
استوجب العقاب في الآخرة وما فعله عمر لزيادة ملكه واظهار صيته وليس
عليه شيء في الآخرة منه لوم فاي دليل فيه على صلاح باطنه امثال ذلك مما
يطول شرحه واتفق اهل النقل من الشيعة والسنة والمعتزلة على نقله وصحته فلم يمكنهم الانكار

ولهذا اتاه ولوه بكليات تصوغ عن النقل وتحكم بفسادها كل ذي عقل وكان
يجيئني في المجلس عن بعضها بما ذكره من التكلفات فارده باليسر وجه وقلت
له في اتباع الحق احتاج الى انصاف وترك الهوى والتقليد المالوف والا
فمعاجز نبينا الداله على صدقه كالقرآن وانشقاق القمر لا يبقي لاحد شكا و
الكفار لما سلكوا التعصب والعناد والتقليد المالوف انهم لم تشرب انفسهم
قبول ذلك وقابلوه بالشبهات فبقوا على كفرهم فاعترف بذلك
الى عنده يوما فرايت بين يديه كتبا منها صحيح البخاري فتذكرت الاحاديث
التي فيه يذكر فيها ان الائمة اثنا عشر وارشدته اليها وذلك انه روى في الصحيح البخاري
بطرق اخذ بها الى جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول
يكون بعدي اثنا عشر اميرا فقال كلمة لم اسمعها فقال ابي كلهم من قريش وشبهها
الى ابن عيينة قال قال رسول الله فعال قال كلهم من قريش وروى بطرق اخر
الى ابن عمر قال قال رسول الله لا يزال هذا الامر في قريش ما بقي منهم اثنان
ان مسلما روى في صحيحه هذا الحديث بلفظه وروى مسلم ايضا في صحيحه الحديث
الاول بطرق متعددة وكان صحيح مسلم عنده فاتي به كاريته وذلك فيه
وفي بعض طرقه لا يزال هذا الدين عزيزا   هذا عين ما تقوله الشيعة وبعده

لا يزال امر الناس ماضيا ما وليهم
اثنا عشر رجلا
كلهم من قريش

لتصحيح معتقدهم فلا يتم الا على مذهبهم فيكونون هم الفرقة الناجية لانهم هم
المتمسكون بالثقلين اللذين لن يفترقا حتى يردا الحوض القائلون بامامة اثني عشر
خليفة الموالون لاهل بيته الذين هم حبل الله وهم اجر الرسالة بقوله
تعالى قل لا اسالكم عليه اجرا الا المودة في القربى فان غير الشيعة لم
يميزوهم عن غيرهم بل قدموا غيرهم عليهم فلا يغرنهم تلبيس الملبسين بالشبهات ولا
معاودات المعاندين ثم ما حشوه في مسائل الكلامية كالرؤية والقضاء والقدر
وفي مسائل الفرعية كالمسح والمتعة وذلك بعد ان كان قد ادعى واستقر الايمان
في قلبه وسب اعداء اهل البيت عموما وسب الثلثة خصوصا لما تبين له احوالهم
وما وقع منهم واتضحت له حقيقة الحال وصار من خواص الشيعة ولله الحمد اولا و
اخرا وظاهرا وباطنا وصلى الله على سيدنا
محمد وآله الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي وفقنا للاهتداء بشريعة اشرف المرسلين وسيد الاولين
والآخرين وهدانا لاقتفاء آثار اهل بيته الائمة الطاهرين صلوات الله وسلامه
عليه وعليهم اجمعين وبعد فيقول اقل العباد محمد المشتهر ببهاء الدين العاملي عفى الله عنه هذه
مقالة لطيفة في واجبات الصلوة اليومية ومستحباتها مرتبة الفصول على
نهج قريب يسهل تناوله على الطلاب واسلوب غريب يبهج لب اولي الالباب
وضعتها راجيا عظيم الثواب وجزيل الاجر يوم يقوم الحساب فاقول ان الامور
المعتبرة في الصلوات الخمس اثنا عشر نوعا لانها اما افعال او تروك وكل منهما
اما واجبة او مستحبة وكل منها اما مقارنة او منافية او اركانية فصارت هذه
المقالة الاثني عشرية منحصرة في اثني عشر فصلا وهذه فصولها الاول الافعال الواجبة
المقارنة الثاني الافعال الواجبة المنافية الثالث الافعال الواجبة الاركانية الرابع الافعال
المستحبة المقارنة الافعال المستحبة المنافية الافعال المستحبة الاركانية
التروك الواجبة المقارنة الخامس التروك الواجبة المنافية السادس التروك الواجبة الاركانية
التروك المستحبة المقارنة السابع التروك المستحبة المنافية الثامن التروك المستحبة
الاركانية التاسع في الافعال الواجبة المقارنة وهي اثنا عشر الاول تكبيرة الاحرام

وهي ركن بالنص والاجماع وصحيحة الحلبي مصرحة بانها في صلوته متداركه
وصحيحة البزنطي باجزاء تكبيرة الركوع عنها محمولة على من ادرك الامام
راكعا فكبر للافتتاح والركوع معا وهي جزء من الصلوة وفاقا للعلامة
الثاني وسائر المتأخرين وقال المرتضى رضي الله عنه انه لم يجد لاصحابنا
نصا على جزئيتها والاجماع على اكثر كتبه لا يستلزم الجزئية كالنية والاستدلال
على خروجها عنها بعدم الدخول فيها قبل الفراغ منها محل كلام لجواز كون
آخرها كاشفا عن الدخول باولها وتحقق البطلان بها على الوجه المعقول فلا
يهمز في همزتي الجلالة ان قارنت وفوت المقارنة ان قطعت الثاني
قراءة الحمد في الثنائية واولتي غيرها وتخير في الثالثة والرابعة بين الحمد والتسبيحات
الاربع ولهم الاستغفار كما في صحيحة عبيد بن زرارة ولا تتعين الحمد فيهما كما تتعين
في الاوليين خلافا للخلاف وقوله عليه السلم لا صلوة الا بفاتحة الكتاب
محمول على غير الناسي جمعا بينه وبين صحيحة معوية بن عمار الثالث قراءة سورة
كاملة بعد الحمد ومقدماتها ساهيا ويكتفي بها وعامدا مبطل مع احتمال
مساواته للناسي الرابع مطابقة القراءة لاحدى القراءات السبع وان كان
في اسقاط بعض الكلمات كلفظة من في قوله تعالى تجري من تحتها الانهار و

وتحسا ان يستثني من ذلك ترك البسملة في قراءة نصف السورة فانه غير مجوز
بالاجماع فنقول علماؤنا رحمهم الله تعالى تجويز القراءة بكل ما وافق احد القراءات
السبع ليس على عمومه **الخامس** الجهر للرجل والخنثى مع عدم سماع الاجنبي في الصبح
واولى العشائين والاخفات في البواقي وجاهل الحكم معذور ولم يعلق في ايه
عنه على عدم الوجوب وصحيحة علي بن جعفر يشعر به ولو جهرت المرأة مع عدم
سماع الاجنبي فلو اسمعته عالمة به احتمل بطلان صلوتها وبه قطع العلامة والمحقق
وللبحث فيه مجال ثم تحريم سماعه مشروط بخوف الفتنة لا مطلقا فان فيها
للتذكرة ولا يبعد اشتراط تحريم اسماعه بذلك منها او منه وكلام
القوم خال عنه **السادس** ذكر الركوع والسجود والاصح عدم تعين لفظ فيهما و
قد دلت على ذلك صحيحا الهشامين مع حسنة مسمع ولا معارض لهما عند
التحقيق **السابع** التشهد في الثنائية مرة وفي الثلاثية والرباعية مرتين اما التشهد
على الوجه المنقول **الثامن** الصلوة على النبي وآله صلوات الله عليه وعليهم بعد
الشهادتين ووجوبها اجماعي وصحيحتا داود وابن مسلم مشعرتان بخلافه
مؤولتان ولست اركن الى حل فالخلاف وبحث في كلا التشهدين وقول
ابن الجنيد بوجوبها في احدهما فقط والصدوق بعدم وجوبها في الاول شاذان

التاسع التسليم وصيغته السلام عليكم ورحمة الله وبركاته والاصح وجوبه كما
نطقت به الروايات المعتبرة المتكثرة وشيخنا الشهيد في قواعده على وجوبه
وخروجه عن الصلوة كالثلاثة وقال رحمه الله ان صحيحة زرارة في ان الحدث
قبل التسليم قد تمت صلوته وصحيحة الاخرى في من صلى خمسا ان كان جلس في
الرابعة بقدر التشهد فقد تمت صلوته لا يدل شيء منهما على عدم وجوبه فقد ثبت
ادلة الوجوب خالية عن المعارض وقد بسطت الكلام في هذا المقام في الحبل
المتين **العاشر** اخراج حروف جميع ما يجب التلفظ به من الاذكار وغيرها من المخارج
المقررة وفيما يستحب احتمال قوي **الحادي عشر** جميع ما يتلفظ به واجبا او مستحبا
حتى القنوت وفاقا لبعض قدمائنا اذ هو المعهود من الشارع وظاهر التعميم في
صحيحة علي بن مهزيار شمول المطالب الدينية والدنيوية لا الاصطلاحات اللغوية
الثاني عشر التلفظ بما يجب التلفظ به عن ظهر القلب مع القدرة على الاقرب اذ هو
المعهود قراءة كان او ذكرا وفي المستحب احتمال ورواية الصيقل ضعيفة محمولة على
عدم الحفظ **الفصل الثالث** في الافعال الواجبة الخارجة وهي اثنا عشر **الاول** تحصيل المعارف
الخمس التي يتحقق بها الايمان على وجه يطمئن به نفس المكلف بحيث يخرج عن
المقلدة المحض اما معرفة الدلائل على وجه يقدر به على دفع الشبهة عن الواجبات

الكفاية **الثاني** تحصيل العلم الشرعي بوجوب ما يجب في الصلوة من الاحوال و
الافعال والشروط بالاجتهاد وان كان من ادلته او تقليد المجتهد الحي العدل ولو
متجزيا وان لم يمكن **الثالث** العلم الشرعي بكونه طاهرا من الحدث الاكبر والاصغر من
الاحداث العشرة ثوبا وبدنا سوى ما لا رقية من الدم دون الدرهم منه من غير الاربعة
وثوب المربية بشرطه وما تعذر تطهيره وما لا تتم فيه الصلوة الا لطخة المستحاضة
الرابع العلم اليقيني بدخول الوقت للعارف وهو الفجر الصادق للصبح والزوال للظهر
المعلوم بزيادة الظل بعد نقصه او حدوثه بعد عدمه كما يتفق في خط الاستواء
وما نقص عرضه عن الميل الكلي او ساواه جنوبا وشمالا لا في مكة وصنعاء في
يوم واحد والفراغ منها ولو تقديرا او ذهاب حمرة المشرق للمغرب ووقتها
السبع في المبسوط والصدوق باسناد العرض والروايات كالمعارضة من الجمع
بينها بالحمل على الاولى والفراغ منها ولو تقديرا للعشاء ومنتهاهما
بغيبوبة الشفق الاحمر اما الاصفر فلا عبرة به عندنا ويمتد الصبح الى طلوعها
والظهران الى غروبها والعشاءان الى الانتصاف **الخامس** العلم بحال الساتر من كونه
مباحا لا حريرا ولا ذهبا لرجلا كان او خنثى ولا من غير ماكول الا المستثنى ولا
يجوز في حرير لا يتم فيه كالتكة والقلنسوة لمكاتبة ابن عبد الجبار الصحيحة ورواية الحلبي

ضعيفة باحمد بن هلال وان رواها ابن ابي عمير اذ الاعتماد على ما يرويه من كتاب
نوادره وكونها منه غير معلوم **السادس** العلم بحال المكان من اباحته ولو بشاهد
الحال والمرتضى رضي الله عنه على استصحابه وان طرا غصب وعدم تعدي نجاسة
منه الى الثوب او البدن في الا ما وان كانت دون الدرهم من الدم لم ينقل فيه عن
غير والده الاجماع عليه وطهارة محل الجبهة وهو اجماعي وابو الصلاح يشترط
طهارة مساقط السبعة وفي صحيحة الحسن بن محبوب في السجود على الجص اشعار بلزومه
الاول ان حملنا السجود فيها على وضع الجبهة فقط وبالثاني ان حملناه على
وضع المساجد اجمع **السابع** الاجتهاد في تحصيل القبلة للقادر عليه وهي عين الكعبة
للقريب اجمالا وجهتها للبعيد كما اشتهر بين المتاخرين وقد حققنا معنى الجهة في
رسالة مفردة والشيخان وجمهور القدماء على ان الكعبة قبلة من في المسجد وهو قبلة
من في الحرم وهو قبلة من خرج عنه وقد نقل الشيخ اجماع الفرقة على ذلك و
دلت عليه بعض الاخبار والقول به قريب وما اورده عليه المتاخرون مدفوع
ويجوز التعويل على قواعد علم الهيئة وفاقا للشهيد في الذكرى واكثر العلامات
الدالة على السنة الفقهاء ماخوذة منها كما قاله رحمه الله وقد حكم بانها تفيد
الظن الغالب بالعين وهو منه عجيب فانها في بادي النظر الكلية بعد التامل حقيق بالقبول

فان البعيد كلما ازداد بعدا ازداد محاذاة والجميع عند لا رثه **الثامن** العلم بها
هو مكلف بوجوه القصر والاتمام وان لم يجب التعرض لشي منهما في النية اما العلم
بالمحرم في مواضعه فلا **التاسع** النية وهي شرط في الصلوة لا شطر وفاقا للشهيد ولا
منافي ولك ركنها وهي قصد اداء الصلوة الواجبة او قضاءها امتثالا
لامر الله تعالى ولصف ساعة تكاملها كما يجب فيه ولو نذر وشبهه وقصد امام معين
لو تعدد **والعاشر** الاستدامة الحكمية وهي البقاء على حكم النية والعزم على مقتضاها بمعنى
استصحاب ما عقد به قلبه من الاتيان بافعال الصلوة على ما امر به ما دام التلبس بها
باقيا وقد يعبر بامر عدمي وهو ان لا ياتي بمنافي الاولى وصحح الشهيد في التفسير
الاول على القول باحتياج الباقي الى المؤثر والثاني على استغنائه عنه وحكم
المسافرون عنه بان سافره بداعه مستقرة وظني انه مستقيم **الحادي عشر** ادا العلم الاول
على بابه سابقا كلا في محله او اعجز عن الاتيان بابدالها وكذا القول في الاول
والبدل كالمبدل في الركنية وعدمها وله ان ينوي البدلية عن الاصل والبدل
والاول بيان الفصل بالاشتغال الذهني والتدريجي في الاول لا دخل للثاني و
في الثاني لا دخل للاول على الظاهر لو لم ينو البدلية عن شي جاز **الثاني عشر** عقد
الاخرس قلبه بمعنى التحريم والقراءة والاذكار الواجبة حال تحريك لسانه عند ما

لا بمعنى احضار معانيها بالبال كما يظهر من الذكرى بل قصد كون تحريك
تحريكها ذلك قراءة وذلك ذكرا والاقرب عدم وجوب الا قصد
عليه وعلى حنه **الفصل الثالث** في افعال الواجبة الاركانية وهي اثنا عشر **الاول**
الطهارة بالوضوء لذي الحدث الاصغر وبالغسل للجنب ولها للحائض و
النفساء والمستحاضة غير القليلة ولماس الميت نجسا وبالتيمم لذي العذر
بقريب مطلقا على الاحوط واخلال الثانية بالولاء فرهم **الثاني** القيام ناويا
ومكبرا او قاريا والركن منه ما ركع عنه فلو ركع عن قيام القنوت انسلخ
آخره عن الاستحباب ويمحض في الوجوب واعتبار الحسنين كالتكبير للاحرام
والركوع والصلوة على حر فوق **الثالث** ودونها ممكن **الرابع** الاستقلال
في القيام والقعود وغيرهما بمعنى الغاء الثقل على الارض من غير تشريك منها
وبين غيرها من عصا وحائط ونحوه بحيث لو زال السقط وجوز ابو الصلاح
الاعتماد على الحائط ورجح الابتداء وصحيحة علي بن جعفر وموثقة ابن بكير يشهدان له
وحملتا على الاستناد والركاء لا الاعتماد **الخامس** الهوي للركوع عن قيام قاصدا
به كما ولو شك فرجع الى الانتصاف وركع الا اذا بلغ حد الراكع فيحتمل
حينئذ الرجوع والبطلان وجعله ركوعا وقطع في الذكرى بالاول **السادس**

الركوع وهو ركن في كل ركعة وحده في مستوى الخلقة مما وان كفه ركبتيه
منحنيا غير منخنس وغيره يحال عليه ويجب فيه الطمانينة بقدر واجب الذكر فلو
هوى قبلها سهوا ولما يسجد احتمل الاستمرار لاستلزام تداركها زيادة
الركن وللعود العدم وقوع الركن على وجهه   رفع الراس منه مطمئنا
بعده بما زيد على السكون الضروري من المختلفين ولو يسيرا او البيت ركنا
خلافا للمخالف   الهوي للكل من السجدتين فقاصد به غيرها فرجع اذا
بلغ الساجد فموهوم الاحتمالات الثلثة والقربة الذكرى تمامها على الثاني
مع قطعه هناك بالاول   السجود ويحصل بوضع مجموع الاعضاء
السبعة على الارض من غير متقاودة المحال ما زيد من لبنة ولو ترك
وضع البعض سهوا كفى عنه وضع الجبهة من غير عكس ولا بعد في اجزاء
بعض الاجزاء عن الكل في بعض الحالات فلو جعل الركن كلا السجدتين
او ما اقامه الشارع مقامهما كالواحدة حال النسيان الاخرى بعيدا
ويجب الطمانينة كالركوع ووضع الجبهة على الارض او غير المستحيل من اجزائها
لو نباتها غير ماكول ولا ملبوس عادة وقد اشتهرت صحيحة ابن محبوب
بجواز السجود على الجص ولا اعلم بها عاملا ولطف صحيح صفوان بجوازه

على القرطاس ولا اعلم لها مخالفا لغم كلام الذكرى يعطي التردد
رفع الراس من كل سجدتين مطمئنا بعد اول الرفعين لوجوبها
المرتضى بعد ما بينهما في الاولى كركعتين المسوا اليه من الرباعية وهو جلسة
الاستراحة وينبغي عدم تركها لفضله رضي الله عنه الاجماع على وجوبها
النهوض بعدها الى الركعة او التشهد الاخير   الجلوس
للتشهد والتسليم مطمئنا بقدرهما   الاستقرار من غير حامل ولا
نقال ولا تساهل فيبطل في العاصفة المحركة وعلى ما يزيلوا وتلبد ضرورة   لغرض
اما في السفينة السائرة فصححها بعضهم مطلقا لصحاح ابن سنان وابن عمار
وحمل وحسنة حماد وقيد بعضهم بالضرورة وبه اخبار عن علته لكنه قرب
فان في غير الثالثة ما يشعر بالضرورة وهي عن حركة في وقت اليسير واما
على الدابة السائر فقد اجمعوا على المنع الا الضرورة وفي الواقفة المكونة
المحركة بالربط والتعلم اختيارا احتمال   في اهمال المسجد الشانه ذي
اثنا عشر   الاذان والاقامة وفصول الاذان ثمانية عشر كلها
مثنى سوى التكبير اوله فهو اربعة وفي صحيحة ابن سنان ما يعطي تثنيته وحملها
الشيخ على محل بعد والحمل على اجزائها ممكن وفصول الاقامة سبعة عشر كلها

مثنى سوى التهليل اخرها فهو مرة وتحصان بالبوميه وتتاكدان في الجهريه
سما الصحيح والمعوب والمرتضى على وجوبهما فيهما على الرجال والفه
ابن ابي عقيل وزاد عليه ببطلان الصلوة بتعمد تركهما التكبيرات
الست فقل بكثره الاحرام او بعد يا او بالتفريق ولا خلاف في هده
التحيير لكن الشيخ رحمه الله تعالى على اولويه القبلية وسعه المتاخرون ولا
اعرف لذلك مستندا والمستفاد من صحيحة زرارة في افتتاح النبي صلى الله عليه واله
بالتكبير ومتابعة الحسين عليه السلم له اولوية البعدية ولم ينبه على ذلك احد وصحيحة هشام
في حكاية المعراج لا تعطى القبلية كما ظن بل ربما دلت على البعدية فان الصلوة
معراج العبد الاستعاذه قبل القراءه للامر بها في حسنة الحلبي وقول ابي علي
والشيخ طاب ثراه بوجوبها شاذ ومحلها الركعة الاولى لا غير وهي سرية
ولو في الجهرية وجهر الصادق عليه السلم بها محمول على تعليم الجواز الجهر و
بسملتي الحمد والسورة في السرية ولا فرق بين الامام والمأموم والمنفرد وخصص ابن
الجنيد بالامام ترده اطلاق صحيحة محمد بن مسلم ولا بين الاوليين وغيرهما وخص ابن
ادريس ترده اطلاق صحيحة صفوان ترتيل القراءه وهو حفظ الوقوف و
بيان الحروف كما روي عن امير المؤمنين عليه السلم وفسر الاول بالوقف التام والحسن

والثاني بالاتيان بصفاتها المعتبرة من الهمزة والجهر والاستعلاء والاطباق
وغيرها والوقوف التامه في الفاتحة اربعة والحسنة عشرة والظاهر استحباب
الترتيل الى تسبيحات الركوع والسجود بل الى جميع الاذكار والادعيه
سؤال الجنة والتعوذ من النار عند قراءة ايتهما لكن بحيث لا يكثر فيخل بنظم القرآن
فيبطل تكرار تسبيحات الركوع والسجود ثلثا وخمسا وسبعا وفي صحيحة ابان
ابن تغلب انه على الصادق عليه السلم ستين تسبيحة الصوت في كل ما نسي
بعد القراءة قبل الركوع واوجبه ابن عقيل في الجهرية والصدوق في الخمس و
ابطل الصلوة بتركه عمدا وفي الاخبار المعتبرة ما يشعر بوجوبه وقد اشبعنا البحث
في ذلك في الحبل المتين ويأتي به الناسي بعد الركوع وان لم يكن فبعد الصلوة جا
وفي صحيحة زرارة اذا ذكره وهو في الطريق استقبل القبلة واتى به وينوي به
في هذه الاحوال القضاء على الاظهر وتردد فيه في المنتهى وفي كلام جماعة ان افضل
ما يقال فيه كلمات الفرج ولم يحد بذلك خبرا والذي في صحيحة الحلبي ان على ربك
وصل على نبيك واستغفر لذنبك وفي حسنة سعد ابن ابي خلف يجزيك في
القنوت اللهم اغفر لنا وارحمنا وعافنا واعف عنا في الدنيا والاخرة
انك على كل شيء قدير وهو جهرا وفي السرية لصحيحة زرارة الا للمأموم وجعله

المرتضى بها للصلوة فى الجهر والاخفات   التكبيرات الزائدة على الست

الافتتاحية سوى التحرمة وهى فى الخمس مع خمس القنوت خمس وتسعون فى كل من الظهرين

والعشائين احدى وعشرون وفى المغرب عشره وفى الفجر احدى عشره ولا

تكبير للرفع من الركوع بل يقول بحول الله وقوته اقوم واقعد والائمة المفيد رحمه الله

وفى الثانى وقال الشيخ لست اعرف بقوله بذا احد من اصحابنا استدل

على سقوطه بكلام اقناعى   الدعاء فى مواضعه لما توجه القيام الى

الصلوة ما تضمنه صحيحة معوية بن وهب اللهم انى اقدم اليك محمدا صلى الله عليه

وآله بين يدى حاجتى واتوجه به اليك فاجعلنى به عندك وجيها فى الدنيا

والآخرة ومن المقربين واجعل صلوتى به مقبوله وذنبى به مغفورا ودعائى به

مستجابا انك انت الغفور الرحيم وبين الاذان والاقامة جالسا اللهم اجعل قلبى

بارا وعيشى قارا ورزقى دارا واجعل لى عند قبر نبيك صلى الله عليه وآله مستقرا

وقرارا وتحرى التحميد او السجدة كما فى موثقة الساباطى وفى التكبيرات السبع الافتتاحية

الادعية الثلثة التى تضمنها حسنة الحلبى فالاول بعد الثالثة اللهم انت الملك الحق

لا اله الا انت سبحانك انى ظلمت نفسى فاغفر لى ذنبى انه لا يغفر الذنوب الا

انت والثانى بعد الخامسة لبيك لبيك وسعديك والخير فى يديك والشر ليس اليك

صح ... مجده ... ولا للنقص ... التشهد على التفصيل

والمهدى من هديت لا ملجأ منك الا اليك سبحانك وحنانيك تباركت

وتعاليت سبحانك رب البيت والثالث بعد السابعة اخراجه كان او

غيرها وجهت وجهى للذى فطر السموات والارض عالم الغيب والشهادة

حنيفا مسلما وما انا من المشركين ان صلوتى ونسكى ومحياى ومماتى لله

رب العالمين لا شريك له وبذلك امرت وانا من المسلمين وفى الركوع ما تضمنته

صحيحة زرارة اللهم لك ركعت ولك اسلمت وبك آمنت وعليك توكلت

خشع لك سمعى وبصرى وشعرى وبشرى ولحمى ودمى ومخى وعصبى وعظامى و

ما اقلته قدماى غير مستنكف ولا مستكبر ولا مستحسر ثم تقول سبحان

ربى العظيم وبحمده ثلثا وفى السجود ما تضمنته حسنة الحلبى اللهم لك سجدت وبك

آمنت ولك اسلمت وعليك توكلت وانت ربى سجد وجهى للذى خلقه

وشق سمعه وبصره الحمد لله رب العالمين تبارك الله احسن الخالقين ثم تقول

سبحان ربى الاعلى وبحمده ثلثا وما بين السجدتين ما تضمنته حسنة الحلبى ايضا اللهم

اغفر لى وارحمنى واجرنى وادفع عنى انى لما انزلت الى من خير فقير تبارك الله رب العالمين

وتحرى استغفر الله ربى واتوب اليه وهو فى صحيحة حماد وان شاء دعا فى

السجود بما تضمنته الى عمدة الحمد الى السجدة الاولى اسالك بحق حبيبك محمد

صلى الله عليه وآله الا بدلت سيئاتي حسنات وحاسبني حسابا يسيرا وفي الثالثة
اسالك بحق حبيبك محمد صلى الله عليه وآله لما غفرت لي الكثير من الذنوب والقليل
وقبلت من عملي اليسير وفي الرابعة اسالك بحق حبيبك محمد صلى الله عليه وآله لما ادخلتني
الجنة وجعلتني من سكانها ولما نجيتني من سفعات النار برحمتك وصلى الله على محمد وآله
ويضيف الى التشهد الاول ما تضمنه موثقة ابي بصير وهو مشهور
التعقيب وهو بعد الفريضة افضل من الصلاة تنفلا كما في حسنة زرارة وافضله تسبيح
الزهراء عليها السلام ففي صحيحة ابي خالد القماط انه في كل يوم في دبر كل صلاة افضل
من صلاة الف ركعة في كل يوم والظاهر ان الجلوس غير شرط في حصول حقيقته
الشرعية بل في كماله وان فسره بعض اللغويين بالجلوس بعد الصلاة للدعاء او
مسألة وقد فسره بعض علمائنا بالاشتغال بعد الصلاة بدعاء او ذكر او ما
اشبهه ولعل المراد بما اشبهه البكاء من خشية الله تعالى والشكر على جزيل
الائه والتفكر في عجائب ارضه وسمائه وما هو من هذا القبيل وهل بعد الاشتغال
بعد الصلاة بقراءة القرآن تعقيبا فيه تردد لان التعقيب به الظاهر نعم وفيه تامل و
لم اظفر في كلام الاصحاب بشيء من هذا الباب   في الاعمال المستحبة الكائنة
وهي اثنا عشر   استشعار عظمة الله تعالى والخوف عند القيام الى الصلاة كما نقل

عن سيد العابدين عليه السلام   احضار القلب عن جميع افعالها ففي
صحيحة محمد بن مسلم انه لا يرفع له منها الا ما اقبل عليه بقلبه   ان يخطر لعله لعلها
يكون آخر صلواته فقد قال الصادق عليه السلام اذا صليت فريضة فصلها
لوقتها صلاة مودع يخاف ان لا يعود اليها ابدا   الصدق اذكار
فصول الاذان والاقامة حاله اذا كان مرتبطا لا بعد التلفظ بها كما في
موثقة الساباطي ولو قيل بجريان ذلك في كل الاذكار المندوبة لم يكن بعيدا
لكني ما اظفر في غير الاذان والاقامة بنص صريح   الخشوع في الصلاة فقد
قال سبحانه والذين هم في صلوتهم خاشعون وقال صلى الله عليه وآله لما راى
العابث في الصلاة لو خشع قلبه لخشعت جوارحه   تنبه الامام كونه جامعا في غير
ما يجب فيه الكلام لعقول شرايطها فان اكل امرا ما نوى   استشعار عظمة الله
سبحانه وكبريائه واستصغار ما سواه حال التكبير كما روي عن الصادق عليه السلام
واراده كونه اكبر من كل شيء او من ان يوصف وكلاهما مروي في معنى التكبير   ان
يخطر بباله حال الركوع آمنت بك ولو ضربت عنقي   ان يخطر بباله في السجدة الاولى
اللهم انك منها خلقتنا اي من الارض وفي رفعها ومنها اخرجتنا وفي الثانية
واليها تعيدنا وفي رفعها ومنها تخرجنا تارة اخرى كما روي عن امير المؤمنين عليه السلام

ان يخطر بباله حال التورك في التشهد جر رجليه مع التمني وخفض اليسرى اللهم
امت الباطل واقم الحق كما روي عنه عليه السلام   ملاحظة معاني ما يقرأ
في الصلوة بل معاني جميع ما يتلفظ به فيها من الادعية والاذكار لقول الصادق
عليه السلم من صلى ركعتين يعلم ما يقول فيهما انصرف وليس بينه وبين الله عز وجل ذنب
الا غفر له رواه الصدوق   ان يقصد الامام بصيغة الخطاب في
التسليم الانبياء والائمة والحفظة والمامومين وانه يترحم عن الله تعالى للمامومين
بالسلامة والامن من عذاب يوم القيمة كما روي عن امير المؤمنين عليه السلم ويقصد
المأموم باولى التسليمتين الرد على الامام لانه قد حياه ولم يحك فضلا مخصص المحقق
والصدوق على ان الامام يرد على الامام بتسليمه ثم يسلم عن جانبه تسليمتين وقدم الرد
لانه حق ادمي مضيق ويقصد المنفرد ما يقصد الامام سوى الاخيرين
الى الافعال المستحبة الاركانية وهي اثنا عشر نوعا موزعة على اثنا عشر عضوا
وظيفة الجبهة وهي السجود عليها كلها او على قدر الدرهم منها لا الغض ووضعها على
التراب والصلوة التربة الحسينية على مشرفها السلم واستحب الغض على ما يسجد عليه ما
يتخذ من خشب قبر الحسين سلام الله عليهم   وظيفة العينين شغلهما حال القيام بالنظر الى
موضع السجود وحال الركوع الى ما بين القدمين وبها في صحيحة زرارة المشهورة لكن في صحيحة

حماد ان الصادق عليه السلم غمض عينيه في ركوعه واكمل على الاستحباب التخيير
طريق الجمع وما في رواية مسمع من نهي النبي صلى الله عليه وآله عن تغميض الرجل عينيه في
الصلوة محمول على ما عدا ذلك وفي حال السجود الى طرف الانف وبين السجدتين
والقعود في التشهد والتسليم الى حجره وفي حال القنوت الى باطن كفيه ولو في
[illegible] وحال التسليم مؤخر عينيه الى يمينه   وظيفة الانف وهي السجود عليه كما في
الاعضاء كما في صحيحة حماد والارغام به كما في صحيحة زرارة بمعنى الصاقه حال السجود بالرغام
بالفتح وهو التراب واعتبر المرتضى طرفه الذي يلي الحاجبين [illegible] طرفه وجلدته
[illegible] وفي الذكرى يعتبر الارغام بالسجود وعلى الانف والطائفة اخص منه كما قلنا لا
يقوم غير التراب مما يصح السجود عليه مقامه في تأدية سنة الارغام خلافا لشيخنا
الشهيد الثاني واستند لانه كما في موثقة عمار الساباطي عن قول امير المؤمنين
عليه السلم لا تجزي صلوة لا يصيب الانف فيها ما يصيب الجبين [illegible]
وظيفة الرقبة وهي مدها حال الركوع كما في صحيحة حماد وليس فيها كون
المد موازيا للظهر كما طلبه شيخنا الشهيد الثاني ويمكن الاعتذار له بحصول الظهر
ظهر الرقبة   المنكبين وهي سدلهما كما في صحيحة زرارة المشهورة بان لا يرفعهما
بالتكبيرات كلها واوجبه المرتضى رضي الله عنه وارسالهما على الفخذين حال القيام

والتخوية بها حال السجود كما في صحيحة حماد ورفعها من الرأس عند الفراغ من الصلوة
كما في الصحيح صفوان   وظيفة الكفين وهي استقبال القبلة بباطنهما عند
رفعهما بالتكبير مبتديا بابتدائه منتهيا بانتهائه غير متجاوز بهما أذنيه ووضعهما حال
الركوع على الركبتين وتقديم وضع اليمنى على اليسرى وتمكينهما من الركبتين
وهما في صحيحة زرارة المشهورة ورفعهما حال القنوت متلقيا بباطنهما
السماء ووضعهما على الأرض قبل الركبتين حال الهوي إلى السجود كما في صحيحة زرارة
المشهورة والمرأة بالعكس وتضع كفيها على يديها حال القيام وعلى أسفل
الفخذين فوق الركبتين حال الركوع وفي صحيحة زرارة تعليله بأن لا يتطأطأ
كثيرا وهو يعطي أن الانحناء للرجل كما قاله بعض مشايخنا   وظيفة أصابع
اليدين وهي وضع الأصبعين في الأذنين حال الأذان وضمها جميعا حال القيام
وحال السجود وحال التشهد ونشرها على الركبتين حال الركوع كما في صحيحة زرارة
المشهورة وضم ما عدا الإبهام حال القنوت أما عند الرفع بالتكبيرات فكما تقدم
عند جماعة وكالقنوت عند آخرين واختاره المفيد وتبعه شيخنا الشهيد
وظيفة الظهر وهي تسويته حال الركوع بحيث لو صب عليه قطرة من ماء
أو دهن لم تزل كما هو منطوق صحيحة حماد   وظيفة الركبتين وهي ردهما إلى خلف

حال الركوع كما في صحيحة حماد ورفعهما قبل اليدين عند النهوض إلى الركعة الأخرى
وإلصاقهما بالأرض حال التشهد وترك فرقعة متهافتة وهما في صحيحة زرارة
المشهورة   وظيفة القدمين وهي أن يكون الانفراج بينهما حال القيام
قدر إصبع إلى شبر كما في صحيحة زرارة المشهورة ولعل المراد طول الإصبع وفي
صحيحة حماد قدر ثلاث أصابع منفرجات ولا منافاة لأن هذا أحد جزئيات
ذلك فإن حمادا إنما روى فعل الإمام عليه السلام وزرارة قوله وأن يجعل بينهما حال
الركوع قدر شبر وأن يجعل ظهر اليسرى على الأرض وظهر اليمنى على باطنها حال
التشهد كما في صحيحة زرارة المشهورة   وظيفة أصابع القدمين وهي
أن يستقبل بهما جميعا القبلة حال القيام كما في صحيحة حماد وأن يجعل طرف إبهام
اليمنى على الأرض حال التورك في التشهد كما في الصحيحة زرارة المشهورة
في التروك الواجبة للصلوة وهي اثنا عشر   ترك التثويب في الأذان
فإنه بدعة والقول بكراهته ضعيف وصحيحة محمد بن مسلم محمولة على التقية   ترك
المد من حروف التكبير كما في الجلالة بحيث يصير استفهاما وبإكبار بحيث يصير جمعا
وفي حكمه الفصل بين كلمتيه ولو بثناء على الله سبحانه نحو الله تعالى أكبر وكذا أيضا
يبني عن الإنكار بحيث يصير معه كلاما واحدا نحو الله أكبر جل شأنه وإن كان الفصل مقصودا

بحسب المعنى نحو الله اكبر من كل شيء او من ان يوصف   عدم قراءة
البسملة قبل بعض السورة لعدم التزام الواحد معنا و يا وجه لا لفظ سوايا و
المقاصد رجع الى المقصودة لا عدا ان كانت الحمد والتوحيد الا الى الجمعتين
الجمعتين وفي غيرها اليهما او غيرها قبل النصف وبعده ولعدد البسملة في الجميع
ترك الترجيع المطرب في القراءة فتبطل الصلوة به على الاظهر وكذا
في الاذكار الواجبة اما المستحبة ففي البطلان وجهان اقربهما ذلك وقيل يحرم
رفع الصوت في الجهر به زيادة على المعتاد ذكر فيه في الاذان مثلا نظر ولو
قيل بحرمته لم يكن بعيدا وقد نبه بعضهم عليه وفي بعض الروايات ما يدل على
المنع منه   ترك التامين لغير تقية والحق في المنع على كراهته صحيحا صحيحة
جميل ولا دلالة فيها على ذلك مع ان التقية يلوح من عبارتها كما يلوح من
صحيحة معوية بن وهب والاصح التحريم وكما قلناه اما بطلان الصلوة به فاكثر
بعضهم ذا نقية آخرون ومنهم الشيخ مدعيا عليه في الخلاف الوفاق
ترك قراءة سورة في الثالثة والرابعة وادعى بعضهم عليه الاجماع
ترك قراءة سورة يفوت بقراءتها الوقت وان ادرك من اول ركعة تامة
وكذا التاني في القراءة والتشهد لا خرل في التسليم   ترك القرآءة

سورة تفوت بقراءتها الوقت وان ادرك من اوله ركعة تامة وكذا التاني
في القرآءة والتشهد الا خرل في التسليم   ترك القراءة في اثناء كلمة
والسورة من غيرها بحيث يخل بالنظم وكذا منها ان اخل وان كان لزيادة
الوثوق بالاصلاح   ترك قراءة العزيمة على الاظهر عملا بالاشهر ووفاقا
للاكثر بل كاد يكون اجماعا وضعف الروايات منجبر بذلك وخلاف ابن
الجنيد غير معتبر به مع ان كلامه غير صريح في الجواز والروايات بذلك
محمولة على النافلة   ترك الدعاء بالمحرم فتبطل الصلوة للاجماع المنقول
في التذكرة ولولاه لكان للبحث مجال البطلان وبل يعتد جاهل التحريم وجهان
ترك الكلام بحرفين مطلقا او بحرف مفهم من قرآن ولا دعاء ولا
ذكر فتبطل ان تعمده واستثنى بعضهم حالة التشهد وهو بعض الاصحاب
غير بعيد وبل يقوم اشارة الاخرس مقام التكلم اشكال اقربه ذلك
فتبطل بالواحدة وان لم يكن مفهمة لعدم ما في حقه مقام كلمة وبل الكلام
الواجب كتحذير المشرف على التردي والمكره عليه مبطل الاظهر نعم و
لو تركه مشتغلا بالقراءة اتسم البطلان   ترك العدول
عن السورة بعد بلوغ نصفها الغير غلطا او ضيق وقت او عن الاخلاص

او الجحد وان لم ينصفهما الا الى الجمعة والمنافقين في الجمعة وظهرها فيجوز فيهما
العدول الى غير العائد ما لم يبلغ نصفهما والى الغير سهوا العدول الى غيرها وجوبا
ما لم يقرأ وان نحا آية السجدة وبعدها تحلل الاستمرار لزوال المانع والعدول
ما لم يركع لعدم الاعتداد بما اتى عنه   في المتروك الواجب الحاصل وهي
اثنا عشر   ترك قصد الافتتاح بسوى تكبيرة الاحرام ولو قصد بعدها الغير بها
بطلت وصحت الثالثة وكذا الصحيح كل فرد ويبطل كل زوج الا ان يقصد الخروج
فيصح ما بعده   ترك نية الوجوب في الفعل المندوب كالقنوت مثلا فيبطل
الصلوة ولو نواه على قول قوي وشيخنا في البيان على الصحة لتاكد العزم لكن
في امكان قصد العاقل وجوب ما لا شرعي وجوبه تامل فكيف وجوب ما قصد و
استحبابه   ترك نية الندب في الفعل الواجب فيبطل قولا واحدا ولو
تردد في الوجوب والندب لتعارض الادلة ان كان مقلدا احتمل التخيير فنوى ما
شاء والتردد لكنه تركه ما لم يسكن في الصلاة وفيه ما اشار كالقنوت وهو مطلق
الرجحان ونية الوجوب كما في البيان   ترك الاستدامة الحكمية بالعدول
عن اللاحقة الى السابقة لذاكر بان الاتمام فوت المحل   تركها بالعدول
عن السابقة الى اللاحقة او اظهر وقع اتفاقهما في المختص باحداهما   ترك نية

قصد كون الآية المشتركة بين السورتين من غير المعروف وقاصده عند العبد بابدونه
ان لم يعلم باخلاله بالنظم ومعه تبطل صلوته   ترك قصد اتمام الصلوة
ابتداء او عدولا في مواضع التخيير او ظن ضيق الوقت عنهما تامة او عن الاخرى
مقصورة   ترك قصد الاقامة ايام التلبس بالمقصورة او علة في الفوت
لا فيه مع ظن ما سبق   ترك قصد قطع الصلوة او قصد فعل يستلزم
قطعها كالقهقهة والبكاء لامور الدنيا فتبطل وان لم يقطع او يفعل ويلحق به
التردد في انه هل يقطعها او يفعل ما يقطعها فتبطل بمجرد التردد وعلى تردد
ترك تعليق قطعها او فعل ما يقطعها على امر متوقع الحصول كنزول مطر او غيره
متوقع كنزوله وهو مصيب فتبطل اما لو علقه على ممتنع عادي كانقلاب الحجر ذهبا
فلا على الاظهر   ترك قصد غير الصلوة ببعض افعالها الواجبة كقصد القيام
لداخل بالنهوض الى الثانية فتبطل والانسحاب الحكم الى الافعال المندوبة كرفع
اليد في التكبير بقصد اياه ام لعيد الا اذا كثرت ومثله الاستمرار في فعل بعد اداء
الواجب منه اذا لم يترجح الزيادة عليه كتطويل طمأنينة الرفع وما توهم من عدم
تحقق كثرة الفعل هنا بناء على القول باستتار الباقي عن المؤثر لكونه غير فاعل
تردد ومانه فاعل عرفا وهو المحكم شرعا   ترك قصد الرياء بالفعل الواجب او

مستحب كزيادة تسبيحات الركوع او ترسل القراءة فيبطل فيهما على الاظهر
مع احتمال جعله في المستحب كالسابق فيتوقف البطلان على الكثرة كما جزم به
بعض الاصحاب في المتروك الواجبة الاركان وهي اثنا عشر ترك
الانحناء المعتد به ولو الى دون حد الراكع يمينا او شمالا وخلفا للقادر عليه
في القيام الواجب كقيام القراءة اما المندوب كقيام القنوت فلا مع احتمال
مساواته له في الكل وفيما سوى الاول يجب ترك الوقوف المتطاول
على رجل واحدة اما رفعها انا ثم وضعها فلا اذا اكثر وكذا الانحناء
ترك تباعد الرجلين بما يخرج به عن حد القيام ولو دار الامر بين تباعدهما والانحناء
كالواقف تحت سقف منخفض ففي الترجيح توقف وبعضهم رجح التباعد لبقاء
الفرق بين القيام والركوع بخلاف الانحناء ويحتمل ان كان اماما وبعض
والا فالفرق باق بمعنى التوقف والمصير الى التخير متجه ولو دار بين الانحناء الى الاربعة
فالظاهر ترجيح الاول لانه قسم عن الركوع والا فالترجيح للثلثة عن غيرها ترك
استقبال القبلة بالبدن كله والوجه خاصة للقادر عليه والتناسي بالاول
لا بالثاني على المشهور وتساويهما في المنع قول يشهد له قول الصادق عليه السلام
في صحيحة زرارة لا تقلب وجهك عن القبلة فتفسد صلوتك ترك التكفير وهو

وضع اليمين على الشمال لغير تقية ويبطل الصلوة به وفاقا للاكثر بل نقل المرتضى والشيخ
عنه الاجماع عليه وكرهه ابو الصلاح ووافقه المحقق في المعتبر ولو تركه في جميع
التقية ففي البطلان نظر ترك الفعل الكثير عادة فيبطل مع العمد لا السهو
الا مع انمحاء صورة الصلوة مطلقا ولو تفرق في الركعات واشتغف الكثرة
بدون الاجماع فلا تحريم ولا ابطال ترك الاكل والشرب وان لم يعد
افعالا كثيرا وقيدهما العلامة به والشيخ اطلق محتجا بالاجماع ولا يضر ابتلاع ما
يتخلف بين الاسنان ان لم يكثر ترك الدخول في فعل قبل اكمال الواجب
قبله كالانحناء للركوع قبل اكمال القراءة والرفع منه وعن السجود قبل اكمال
الواجب من الذكر والطمانينة ترك التحامل عن الاعضاء السبعة او بعضها حال
السجود ترك المريض الحالة العليا من القيام ثم القعود ثم الاضطجاع على
الايمن ثم على الايسر مع التعذر بهما وان قدر عليهما الى الايماء حتى يستلقي
تركه كلا من هذه الاربع اذا لم يتمكن من الاستقرار عليها الى الايماء معه اما على غيره
كالثالثة من الاولى فمشكل تركه الحالة الدنيا اذا قدر على العليا من غير استقرار
ويقرأ حال الانتقال بهما وقيل يسكت فيها حتى يسكن وهو حسن ان لم يطل
سكوته ويقوم القاعد لو خف بعد القراءة لركوعه لرفعه وطمانينته وبعده لها

فهو في السجود ولا تجب الطاعة لرجل في جوازه انتظار فلو نقل حين فهو في الصف
وقصد السجود فهي احتسابه سهو بنية نظر فان جوز به وصله به والا قعد ثم يسجد
في المتروك المستحبة السابعة وهي اثنا عشر ولا باس في اطلاق المستحب
على ترك المكروه فانه متعارف عندهم   ترك الكلام في اثناء الاذان
والاقامة سوى الصلوة على النبي صلى الله عليه وآله عند ذكره وحرمه المفيد والمرتضى
رضي الله عنهما في الاقامة ووافقهما الشيخ فيما بعد قد قامت وصحيحة ابن ابي عمير و
موثقة سماعة شاهدتان لهم فانهما صريحتان في تحريمه بعد ذلك على اهل المسجد
الا في تقديم امام وحملنا على تاكد الكراهة جمعا بينهما وبين صحيحة حماد بن عثمن المتضمنة
جواز تكلم الرجل بعد ما يقيم والمنضر لبولا والمشايخ الجمع بينهما بحمل الاولى على الاقامة
الواجبة عندهم اعني الاقامة للجماعة والثانية على المستحبة وهي اقامة المنفرد
ترك الاعراب في اواخر فصولهما   ترك الترجيع فيهما وهو تكرار الشهادتين
مرتين آخرتين ولا باس به بقصد الاشعار   ترك الكلام بعد الفراغ من الاقامة
الا ما يتعلق بالصلوة من الواجبات كعدم تقديم الماموم والمستحبات كتسوية الصفوف
اما التلفظ بالنية فليس مما يتعلق بالصلوة فيكره التكلم به الا ان يتوقف استحضارها
عليه فيجب والاستناد في استحبابه الى ان فيه شغلا للقلب واللسان معا انما هو فرع

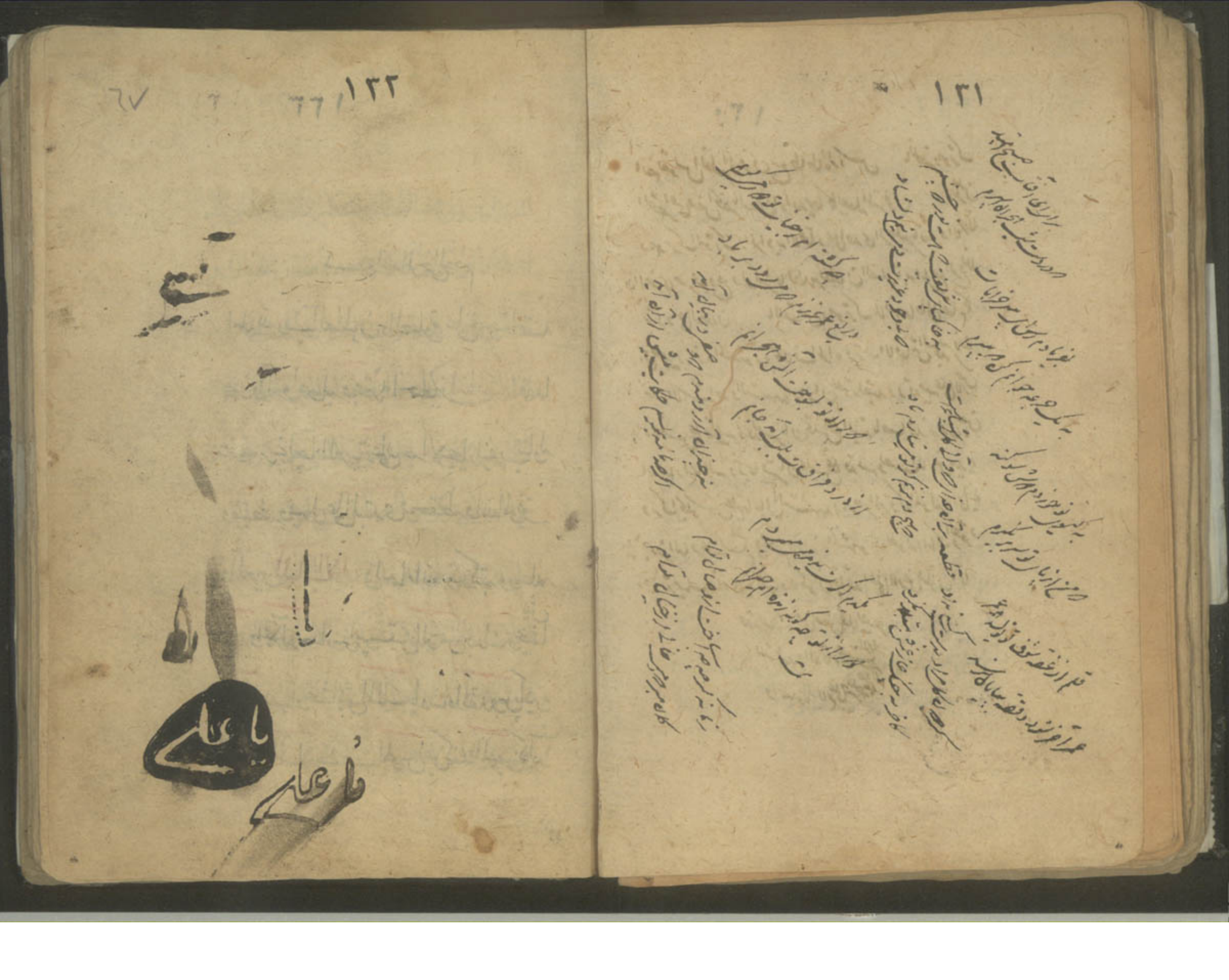
بانه فرع كون التلفظ عبادة وهو اول البحث   ترك القراءة للمريد التقدم
خطوة او اكثر في اثناء التخطي   ترك التاوه بحرف وكذا الانين به
السكوت بعد قراءة الفاتحة وبعد السورة بقدر نفس وطرده بعضهم في الركعتين الاخيرتين
بل بعد التسبيح ايضا   ترك الماموم القراءة خلف المرضي في السرية
والجهرية ان سمع ولو همهمة وحرمها السيدان في الثاني   ترك الماموم
القاري لعدم سماعه الهمهمة قراءة الآية الاخيرة ان نقص قراءته عن قراءة
امامه لئلا يركع عنها وليمجد الله مكانها   ترك الادغام الكبير فان حرف الاحد
في الصلوة فانها مكروهة وجالسا محسن كما في الخبر   ترك اشباع
الحركات بحيث تتولد الحروف ترك القراءة بين السورتين وفاقا للاكثر
المتاخرين والروايات المشعرة بتحريمه محمولة على الكراهة جمعا بينها وبين الدالة
على جوازه والشيخ حملها على ظاهرها فحرمه في النهاية والمبسوط بل ابطل الصلوة
به وفاقا للمرتضى رضي الله عنه وكيف كان فهو مستثنى في الضحى والانشراح
وللفيل والايلاف فقد اوجبه الاكثر بل ادعوا وحدة السورتين حتى نفى الشيخ في
التبيان وجوب البسملة في البين ولم اظفر في الاخبار بما دل على الوجوب
ولا على الوحدة بل رواية المفضل صريحة في التعدد   في المتروك المستحبة

الجنانة وهي اثنا عشر ترك قصد حصول الثواب والخلاص من العقاب
كما تضمنه بعض الاخبار حتى ابطل كثير من علمائنا الصلوة وغيرها من واجب العبادات
بقصد احد الامرين ترك ضم احد القصدين الى التقرب ترك
نية القصر في الاربعة فان الاتمام فيها افضل ترك العدول في اثناء
المنوي اتمامها في احد الاربعة الى القصر قبل الركوع الثالثة اما بعده فيبطل وان
علله باستحباب التسليم ترك الاستدامة الحكمية بالعدول عن نية الى اخرى
الى الفاتحة وان تخالف سرا او جهرا او ذكرا بالاثناء مع السعة قبل ركوع
الزائدة واوجبه المرتضى واكثر القدماء على نقض القضاء فيعدل قبلا وتشاغلت
بعدا ترك الوسواس في النية وغيرها من الافعال كما في صحيحة ابن سنان
ترك احضار غير المعبود بالبال ترك حديث النفس كما في صحيحة زرارة
ترك قاصد القربة الفعل بلاخطر ما يلزمه من الامور الخارجة في جلوس
التشهد والتجرد عن مواجهة الشمس في الركوع والسجود وان جوزنا قصد اللازم في
ضمن الملزوم كالتبرد في الوضوء اما الداخلة في صحة الصلوة كتطويل الامام
الركوع ليدركه الداخل فلا ترك الاستدامة الحكمية بالرجوع في
الاثناء لمن ترك الاذان والاقامة لسانيا الا العامد والشيخ عكس في النهاية

واطلق في المبسوط والعلامة فرق في المختلف بما فيه كلام وكيف كان فشرط
الرجوع قبلية الركوع واتساع الوقت وعدم فوت شرط كالقضاء مدة
اباحة ستارة واستعمال الماء ذهب الى سقوط الاداء كما لو تمكن من الماء بعد التكبير
تيمما وفقده مع بذله قبل القطع ان لم توجه عنده لوجوب الاذان وقلنا
كالشيخ بالنقص به في حق غير المتلبس بها في التروك
المستحبة الاركانية وهي اثنا عشر نوعا موزعة على اثني عشر عضوا
بالعين وهو ترك النظر الى السماء وترك تحديده في شيء من الاشياء
بالانف وهو ترك الامتخاط كما في صحيحة زرارة الا اذا كثر فيشغل القلب
فان الاولى ح فعله ترك بالفم وهو ترك التثاؤب كما في صحيحة زرارة
والتنحنح والتنخم الغير المخل بالقراءة وواجب الاذكار وفي صحيحة محمد بن مسلم
نفي الباس عنه بالمراكب وترك نفخ موضع السجود بدون عذر وترك البصاق
الى القبلة والى اليمين فان غلب فالى اليسار او تحت القدم اليسرى وترك
التبسم وان كان منشاءه السرور والابتهاج الكامل بالعفوات ل و
الوجه التي وسعت كل شيء بالشعر الراس وهو ترك عقطة الرجل
والقول بتحريمه ضعيف وما بطاله اضعف وترك الفصل به بشيء من الكعبة

والارض واوقع بعضها عليها كما تضمنه صحيحة علي بن جعفر من فعل المرأة منه
والظاهر عدم الفرق بينها وبين الرجل وقد يحمل المنع على التحريم لصدق السجود على
الشعر وان يحمل على غير حاله وهو محتمل فلا فرق حينئذ بين حيلولة الشعر وغيره
مما لا يسجد عليه ما للوجه وهو ترك الانحراف اليسير به عن سمت القبلة اما
ما فوقه فقدم حكمه ما لليدين وهو ترك افتراش الذراعين حال السجود كما
في صحيحة زرارة المشهورة والمرأة تفترشهما وترك الضم بهما كما في صحيحة اخرى
والحق به ترك الضم لساير الاعضاء وترك العبث بهما او باحدهما حال النهوض
من السجود او التشهد كما في حسنة زرارة وترك التمطي ما للكفين وهو ترك
التطبيق وهو وضع احدى الراحتين على الاخرى راكعا بين ركبتيه وترك النفض
للاعلام الاخر وترك جعلهما حال السجود ما دار الركبتين بل تحرفهما عنهما يسيرا
كما في صحيحة زرارة المشهورة ما للاصابع وهو ترك تشبيكها كما في صحيحة
زرارة المشهورة وترك فرقعتها كما في صحيحة الاخرى ما للظهر وهو ترك
التبريج في الركوع بالتاء المثناة الفوقانية والباء الموحدة والراء والجيم المعجمة
تقويس الظهر الى فوق مع اخراج الصدر وترك التدبيخ فيه ايضا بالتاء المثناة
الفوقانية والدال المهملة والباء الموحدة التحتانية والياء المثناة والخاء المعجمة ويروى بالحاء

انه تقويس الظهر الى فوق مع طأطأة الرأس ما للخصر وهو ترك
التخصر اي وضع اليد على الخصر باليدين او احديهما كما يفعله المترفون ما للرجلين
وهو ترك التورك والمراد به الاعتماد على احدى الرجلين تارة والاخرى
اخرى من غير وجع ولو كثر فالظاهر بطلان الصلاة به اما مع الوجع فلا
تردد في البطلان ما للقدمين وهو ترك ملاصقتهما حال القيام كما
في صحيحة زرارة المشهورة بخلاف المرأة وترك الاقعاء بين السجدتين وفي
حالة الاستراحة والتشهد وهو ان يعتمد بصدور قدميه على الارض
ويجلس على عقبيه وقد يفسر بان يجلس على اليتيه ناصبا فخذيه وفي بعض
الاخبار ايماء اليه وربما فسر بان يجلس على قدميه وينصب الارض بيديه
وترك الجلوس عليهما حال التشهد وهو من التروك المؤكدة اي نهي
جعفر الباقر عليه السلام في صحيحة زرارة المشهورة بقوله واياك والقعود
على قدميك فتتأذى بذلك ولا تكون قاعدا على الارض فيكون انما
قعد بعضك على بعض فلا تصبر
للتشهد والدعاء تمت الرسالة
والصلاة والسلام على حضرة محمد وآله



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه
محمد وآله واصحابه وعترته اجمعين اما بعد فهذا
مختصر في اسماء العربية على وجه الايجاز ليقرب تناوله
وضبطه ويسهل على المبتدی وحفظه والله الموفق
والمعين الباب الاول في اسماء الله تعالی وكتبه ورسله
الله والاله خدا سزاء پرستش الرحمن بزرگ بخشایش
الرحيم بسيار بخشايش الملك پادشاه القدوس پاكيزه
از عيب السلام بی عيب المومن ايمن كننده المهيمن گواه راست

الموز

العزيز قوی وبی همتا الجبار والمتكبر بزرگوار الخالق والبا
افريدگار المصور نگارنده صورتها سبحان الله پاك و
دور بی از عيب خدا راست له الاسماء الحسنی او راست نامهای نيكو
تبارك الله بزرگوار خدا رب العالمين خداوند و پرورد
دگار جهانيان فصل الرسول والنبی پيغمبر الرسل والا
ج المصطفی برگزيده المصطفون ج الال واهل البيت
خاندان العترة خويشاوندان نزديك الصحابة والاصحا
ياران فصل الدين والملة كيش الاديان والملل ج التو
كتاب موسی والانجيل كتاب عيسی الزبور كتاب داوود
الصحف كتاب ابرهيم القرآن والفرقان كلام الله المجيد

دی
نبيا
راة

المتوضوان اب که بدان دست و روی شویند الوضوء
دست و روی شستن **فصل** الحج زیارت خانه خدای
عز اسمه کردن الحاج حاجی الحجاج الخفیر بدرقه الحفان
ن‌دا والموقف والعرفات انجا که حج کنند المذبح والمنحر
انجا که قربان کنند الذبیحة والاضحیة قربانی الذبایح و
الاضاحی جمع البلد الامین والبلد الحرام مکه البیت
الحرام والبیت العتیق والکعبه خانه خدای عز وجل
رتاج الکعبه در خانه سدنة الکعبه خادمان خانه
لبس الکعبه جامه خانه الحرم گرداگرد مکه الصفا والمروه
دو کوه در مکه الغزو والجهاد قصد بکه سوی دشمن

باب الثانی فی بیان الادیان

بود بجرب الغازی والمجاهد غزا کننده الغزاة والغزی
والمجاهدون جمع العهد والذمة زینهار الذمی انکه
عهد نهاد الجزیة سر گزیت اهل الکتاب جهودان
و ترسایان الیهودی جهود الیهود والهود جمع الحبر دانشمند
ایشان الاحبار جمع العسکی نشان ایشان الکنیسة کنشت
العبریة والعبرانیة لغت ایشان النصرانی ترسا النصا
ج الصابی جنسی از ایشان الصابئون ج القس و
القسیس دانشمندان ایشان الراهب زاهد ایشان
الدیر والصومعه جایگاه ایشان الادیار والصوامع ج
الهیکل بتخانه الناقوس انچه بزنند براء نمازها البته

الزنار نجره در میان بندند المجوسی کبر المجوس ج المشمس
آفتاب پرست الناوس انجا که مرده بنهند الکافر ناکرونده
الکافرون والکفار والکفرة ج المشرك انباز کوینده
المشرکون ج المنافق انکه کفر پنهان دارد المرتد ازدین برکشته
الوثن والصنم بت الوثنی بت پرست الجبت والطاغوت
هرچه بپرستند جز آن را اللات والعزی وود وسواع
ویغوث ویعوق ونسر تمام نام بتانی اند که هر قومی را بوده
اند الباب الثالث فی ذکر العالم واصناف الخلق الدنیا
این جهان الاخرة آن جهان العالم این جهان وان جهان
وهرچه آفریده است اندروی العالمون ج الاسم نام

وشبه بت

والمنات

الاسما

الاسما جمع الشیء چیز الاشیا ج النعت والوصف
نشان النعوت والاوصاف ج اللون کونه الالوان
ج البیاض سپیدی السواد سیاهی الحمرة سرخی الصفرة
زردی الخضرة سبزی السمرة کندم کونکی الادمة سیاه
کونکی تقول هذا رجل ابیض یعنی مرد سفید است وهذا
امراة بیضا یعنی این زن سفید است والجمع بینهما
بیض الموجود هست المعدوم نیست الحدث والحادث
انکه نبوده باشد القدیم والعتیق دیرینه الحرارة کرمی
والبرودة سردی البلل الرطوبة تری الیبوسة خشکی الجبلة
الاصل والعنصر کوهر مردم الملك فرشته الملائکة ج البشر

الغبرة کرد کونکی

آدمی وهو واحد وجمع الانسان والناس والاناس آدمی
الجن والجنة والخافی پری الجنی یکی البتة الجان پدر پریان
الشیطان دیو الشیاطین ج الرجیم رانده ونفرین کرده
الرجل والمرء مرد الرجال والمرء ونج المرأة زن النساء والنسوة
والنسوان ج الحیوان جانور جنبنده الماشیة رونده العادی
دونده الناسة زهردار السائمة چرنده الوحش دد النعم
چارپای البتة الانعام ج البهیمة ستور البهائم ج الروح جان
الارواح ج الروح اقی جان الارماق ج المیلاد وقت زادن
المولد انجا که بچه بزمین ابد الذکر نرینه الذکران ج الانثی
مادینه الاناث ج الخنثی انکه هر دو آلت دارد الخناثا ج

المناب مرد المنجب والمشیج اب مرد وزن هر دو با هم امیخته
الامشاج ج الجنین بچه که در شکم مادر بود باشد الاجنة جمع السقط
بفتح وضم وکسر سین بچه که از شکم مادر بیفتد الراضع والرضیع
شیرخواره الفطیم باز کرده از شیر مادر الفطم جمع الولد
والولد فرزند الاولاد والولدان ج المراهق نزدیک
رسیده بمردی الناشی مرد اسا شده البالغ بمردی رسیده
المحتلم خواب دیده المخطط خط بر اورده الامرد بی ریش
المرد ج الشاب والفتی جوان الکهل والاشمط دو موی
الشیخ پیر وخواجه الهرم سخت پیری الدهری دیرینه الباب
الرابع فی ذکر الانسان وذکر اعضائه الخلق آفرینش الخلیقة

الصبی کودک الصبیان
والوصیف الطفل خورد الا
طفال ج

آفرین الخلائق ج الصورة والخلقة بیکر التصویر صورة
صورت نکاشتن التمثال تندیس الخیال والطیف
انچه در خواب بیند الجسم والجسد والبدن والنفس تن
الاجسام والاجساد والابدان والانفس والنفوس ج
الشخص کالبد تن النفس دم الانفاس ج الدم خون
الدماء ج الصدید زرداب فصل القیح ریم القیوح
ج العظم استخوان العظام والاعظم جمع القصبة استخوان
مغزدار المخ مغز استخوان النیة المخاخ والمخخة ج اللحم گوشت
اللحوم واللحمان ج العصب پی زرد الاعصاب ج العقب
پی سفید الاعقاب ج الجلد پوست الجلود ج الرأس

سر الرؤوس ج والارؤس نیز جمع آمده الشواة پوست سر الدماغ
مغز سر وجل اردس وزانی مرد بزرگ سر واصعل خورد
سر واقرع تمام موی واقرع کل واصلع دع سر الشعر موی
الشعور ج الذوابة گیسو الذوائب ج الناصیة موی پیشانی
النواصی ج الاذن گوش الآذان ج الصماخ سوراخ
گوش الصملاخ شوخ گوش وجل اصم مرد کر وامراة صماء
زن کر والجمع بینهما صم الجبهة پیشانی الجباه ج الحاجب
ابرو الحواجب ج العین چشم الاعین والعیون ج الهدب
مژه الاهداب ج الشفر جایگاه مژه الحدقة سیاه چشم
المقلة سپیدی چشم با سیاهی با الرمد درد چشم الدمع اشک

الامین

چشم الدموع ج العبرة مثلها العبرات ج ورجل اعين
مرد فراخ چشم واحوص تنك چشم واعور يك چشم واعمى
وضرير نابينا ورجل اكمه انكه كور مادرزاد باشد واعشى
شب كور واجهر روز كور وبصير بينا الانف بينى الانوف
والاناف ج المخاط خل بينى ورجل امخط مرد خل بينى الذنين
اب بينى البنة الرعاف خون بينى المنخر سوراخ بينى الفم دهن
الافواه ج الشفة لب الشفاه ج النكهة بوى دهن الخلوف دم دهن
البخر بوى كند دهن الريق والرضاب اب دهن السن دندان السنخ
كوشت بن دندان اللهاة ملازه اللهوات ج اللعاب بيك الحلق
كلو الحلقوم ناى كلو الحلاقيم جمع اللسان زبان الالسنة ج الغدة

سر زبان العكدة والعكن بن زبان ورجل منطيق مرد
مرد سخن كوى ولسن زبان اور وفصيح تيز زبان ورجل الكن
مرد كنك واخرس لال واعن انكه سخن در بينى كويد ابح
كران اواز رخيم نرم اواز وجهير وجهورى بلند اواز
الذقن زنخ الاذقان ج الوترة كور زنخ اللحية ريش اللحى
ج الشارب بروت الوجه روى الوجوه والاوجه ج
الطلعة ديدار روى السحنة كونه روى الحلية نشان
روى الجاه اب روى الوجيه روى شناس الحذ زنخ الحذو
ج العنق كردن الاعناق ج الجيد شله الاجياد ج الطليه
پش كردن الطلى ج القفا پس الاقفية ج النقرة كو قفا

الترقوه چنبر گردن التراقی ج رجل اعنق مرد دراز گردن
واوقص کوتاه گردن الکتف شانه الفریصه گوشت شانه
الفرایص ج العطف والمنکب دوش الید دست الایدی
والیدی ج الیمین دست راست الشمال دست چپ
الکف پنجه الراحه والبطن الکف روی پنجه ظهر الکف
پشت پنجه الاصبع انگشت الاصابع ج الابهام انگشت
بزرگ السبابه والمسبحه دیگر انگشت الوسطی میانگی البنصر
چهارم الخنصر کالوج البنانه والانمله سر انگشت البنان والانامل
الشبر بدست الذراع ارش الباع باز الظفر ناخن الغلافه
انجا از ناخن یفتد و رجل اعسر مردی که کار بدست چپ کند

بدست

واعسر یسر چپ راست الصدر سینه الصدور ج
التریبه استخوان سینه الثندوه پستان الثدی پستان
ثدا الاحلیل سوراخ پستان البطن شکم البطون ج الجوف
اندرون شکم الحشا الات شکم القلب دل القلوب
دلها الکبد جگر الریه شش الطحال سپرز الکلیه گرده
المعاء روده الامعاء ج الحویه چربی روده الشحم پیه الشحوم
ج القرقر سپر کرده المراره زهره البول کمیز الابوال ج المثانه
جای کمیز اندر شکم المنی آب مرد المذی آب نشاط الودی
آب سرد النجو والغایط حدث مردم الرحم زهدان المعده
وام الطعام جای طعام اندر شکم الکرش روده الفرث سرگین روده

الفحذ هزارتوی الستره ناف السره ج الخاصره تهی گاه
العانة زهار العانة موی پشت زهار الفرج ج الظهر
پشت الظهور ج الجنب پهلو الاجناب ج الضلع استخوان
پهلو الورك سرون الالية گوشت نشستگاه الاست
پس
فالذين يلي القبل پش الفخذ ران الركبة زانو الركب ج
الرجل الاخمص زير پای الاخامص ج العقب پاشنه پای
پای الارجل ج القدم
پش پای الاقدام ج للحماره
پشت پای
الكعب بزول پای الساق معروف العرقوب پی ساق و
نام شخصی هم باشد که بخلاف وعده مشهور بوده است
العراقيب ج و رجل عرقوب درد کنك وانواع مثله الباب
الخامس في القرابات والانساب النسب نژاد بان باخواند

الارز

الانساب ج القرابة خويشی القرابات ج القريب والحميم
خويشاوندان الاقربا والاحماء ج القبيله دومان القبايل
ج الاب پدر الآباء ج الناله مثله الام والوالده مادر
الامهات والوالدات ج الجد پدر پدر پدر مادر الاجداد
ج الجده مادر مادر و مادر پدر الابن پسر والابناء ج البنت دختر
البنات ج الاخ برادر الاخوة والاخوان ج الاخت خواهر الاخوات
ج العم برادر پدر الاعمام ج العمه خواهر پدر العمات ج والعمومة
هم جمع آمده الخال برادر مادر الاخوال والخوله ج الخاله خواهر مادر
الخالات ج الزوج و البعل شوهر الازواج والبعول والبعولة
ج الزوجه والبعله زن الزوجات والبعلات ج الربيب پسر

اندرا البريتون ج الربيب دختر اندر را لواب پدر اندرا الرابز
مادر اندرا الطير دايرا الاطار والطويج الطرة نزد و بيز
الطراج الكثير نزد بيرا الكنانح الختن داماد الاختان
ح الحمو پدر شوهر و پدر زن الاحماج الحموة مادر شوهر
ومادر زن الحمات ج الصهر خسر الاصهار ج السلف هم و اماد
السلفون ج باب السادس في صفات الرجال وهو من

الاضداد

الشبه والمثل والنظير مانند و همتا الامثال والنظراج
الضد ناهمتا الاضداد ج الحبيب دوست والاحبة والاحبا ج
العدو دشمن الاعداء والعدى ج الطويل دراز الطوال ج القصير
كوتاه القصار ج العريض پهن الكبير بزرگ الصغير خورد

الحسن والجميل نيكو القبيح والشتيم والذميم زشت الكريه
ناخوش البهلول خندان روى العابس والكالح ترش روى
العالم دانا العالمون والعلماء ج الجاهل والجاهلون ج المستفتي
انكه مسئله پرسد المفتي انكه جواب مسئله كويد الصبور شكيبا
الجزوع ناشكيبا الصالح نيك مرد الصالحون ج الطالح
بد مرد الطالحون ج الطاهر پاك الخبيث پليد السخي و
الجواد ازاد مرد البخيل والضنين سفله الصدوق والصا
راستكوى الكذوب والكاذب دروغ كوى السكران مست
الصاحي هوشيار النايم خفته اليقظان بيدار العطشان
سير الجايع والجوعان كرسنه القين نان خورش الاكول

بسیار خوار المیمون خجسته المیشوم بد اختر الغنی توانگر
الفقیر درویش الشدید سخت الرخو سست اللین نرم
الخشن درشت الغلیظ ستبر الدقیق باریک القریب
نزدیک البعید دور الحر آزاد العبد بنده الامة پرستار
الفرح شادان الاسیف غمگین العزیز ارجمند الذلیل والذا
خوار المملوک درم خرید العجول شتابنده الوقور والرزین
آهسته السعید نیک بخت الشقی بدبخت المجنون دیوانه
المفیق واهوش آمده الناصح نیک خواه الحاسد بدخواه الحافظ
یادگیرنده الناسی فراموش کننده الحیی ترمگین البدی بی شرم
القوی نیرومند الاقویا ج الضعیف بی نیرو الضعفا ج

الشجاع دلیر الجبان بددل الامین راستکار الخائن ناراست
الوثیق چرب دست الاخرق آنکه هیچ کار نتواند کرد الکیس
زیرک الاحمق کالیو الجید نیک الردی نبونا الواسع فراخ
الضیق تنگ التقی والمتقی پرهیزکار الفاجر والفاسق بی سامان کار
الجلد کاردان الکسلان کاهل السمین فربه الغث والاعجف
لاغر العاقل خردمند السفیه بی خرد المطیع والطایع فرمان بردار
العاصی نافرمان القانع خرسند الحریص ناخرسند الراضی
خوشنود الغضبان خشمناک الاسیر دستگیر کرده الاجیر
مزدور الاستاد م التلمیذ شاگرد **فصل** المحتاج نیازمند الحاجة
نیاز المسکین بیچاره السائل خواهنده الوسط میانه الاوسط

ج العون والصاحب والرفيق والظهير والمعين يار
الشريك انباز القرين همسر الترب واللدم همزاد الحريف
هم پيشه الجار همسايه المكاسر هم ديوار التوأم همشكم
التوامج البلدى هم شهرى القروى همدهى روستايى
الكليم هم سخن الجليس همنشين الاكيل همكاسه
الضجيع همبستر اللعيب همبازى السمى همنام اللقيب
هم لقب الكفو همتا الناموس پاسدار الخليفه والسلطان
والوزير والامير والقاضى والرئيس سروران الرعيه و
والسوقه رعيت الجندى سپاهى الجند والجيش
لشكر مقدمة الجيش پيش اهنك لشكر الساقه والسبيان

لشكر الميمنه راست لشكر الميسره چپ لشكر القلب ميان
لشكر الجابى خراج خواه الحارس پاسبان السجان زندان
بان الفيج پيك الفيوج ج صاحب الفيوج مهتر پيكان
الفارس سوار الراجل پياده الراكب برنشسته الكاتب دبير
المكتب دبيرستان البتة المكتب آنكه خط اموزد القرطاس
كاغذ الدوات دويت النقس سياهى دويت الكرسف
الليقه پشم يا ابريشم دويت القلم خامه تراشيده البراعه ناترا
السده سر قلم المقلمه قلمدان الوراق كراسه نويس الوراق
والاعشار دهايها الاخماس پنج ايها التفسير انچه معنى ظاهر
كند التاويل انچه معنى باوى كردد المعنى والفحوا مقصود از سخن

شبدم

الکلام سخن الکلمة یک سخن کلمة طیبة سخن خوش کلمة کریهة
سخن ناخوش را گویند **الباب السابع فی ذکر المحترفین
فی الصناع وادواتهم وما** یحتاجون الیه المحترفون پیشه‌ور
المحترفون ج الحرفة پیشه الحرف ج الماهر والحاذق استاد
در کار خویش المتحذلق آنکه دعوی استادی کند و نباشد
الاداة والالة دستافزار اللبان خشت زن اللبن خشت
خام الملبن کالبد خشت الاجر والاجور خشت پخته الملواط
ماله السیاع کاه گل المسحاة بیل المساحی ج المجرفة پاروب عترة المسحاة
دسته بیل الازمیر والمزبر کلوخ کوب الحصاص گچ گر الشید
والجص گچ الجیار والصاروج چاروب النورة آهک المقفی

والقناء

والقناء کاه ریز کن المعول کلنگ الصاقور بیتین النجار
درودگر النجارة درودگری القدوم تیشه المنشار ارّه المثقب
ماهر المنحارة رنده المسمار اشکنه النقار کینه کر الخاطم
الخشاب چوب فروش الخشب چوب الوتد میخ چوبین المسمار
میخ آهن المطرقة خایسک الحداد والقین آهنگر الحدید
آهن خبث الحدید ریم آهن القطیس پتک الملزام انبر
المقرض والمقطع کار الکلبتان م المبرد سوهان العلاة
سوهان الکور آتشدان المنفخ دم آهنگران السکان
والسکاک کاردگر السکین کارد النصاب دسته کارد
الشعیره برازدان کارد الصقال والصیقل آنکه آهن

روش کذا الابار سوزن المسلة جوالدوز القصاب گوشت
فروش اللحام ملة الشحام پیه فروش الود الجوهری فروش
القدار والجزار شترکش الساطور الوضم خوان قصابان
الشوا بریان کر الشواء بریانی السفود پلسک الرواس سرفروش
الکراعی پاچه فروش الهراس هریسه فروش الجحجن شکنبه
فروش الخباز نان فروش الرقاق نان تنک الرغیف گرده القرص
کلیچه الدقیق آرد الحواری والسمید نان سپید الطهف نان ارزن
اللعیغه کاورس الفقار نان نهی المادوم با نان خورش العجان
خمیرکن القاف والروبه خمیرمایه الفرزدق والکتله کنده
خمیر العجین خمیر المحدج ونه التنور تنور المسفی تنبه تنور الوقود و

الفرن

الضرام آتش انگیز الحطب هیزم الحطاب هیزم فروش الخناط
انکر کندم فروش المنقی انکر کندم پاک کند المحتکر انکر غله
نگاه دارد تا گران شود بفروشد الطحان آسیابان الطاحون آسیا
کر باب کرد الرحی سنگ آسیا المرادات والمسحجة دستاس الطسق
تزده آسیا العصار والدهان روغن الدهن روغن الادهان ج
دهن البزر روغن چراغ الحل روغن کنجد الطحینه ارده اللبانه
شیرفروش اللبن شیر الالبان ج الرائب ماست المخیض دوغ الزبد
مسکه الثمیر فرهر السمن روغن گاو و گوسپند الاقط کشک الجبن پنیر
الادرنه پنیر تر الانفحه پنیرمایه المصل ترف الجبان پنیر فروش السمان
روغن فروش الاکار برزگر الفدان خویش الشکر آهن الیرجیخ الجر

جزو العجلة كردون هيد المنخل داس الحذا . والخضاب
نعلين كر الاسكاف كفشكر المسرد والاشفى درفش الحذى
نيشكرده القرزوم تخته او القاليب كالبد البرد سم ريز
الصرم الزغب كيمخت الدباغ بوشت براى الخفاف
بوزه دوز الخف بوزه الخراز سك دوز القرتبر سك
الوكا بند سك الشرنبل كهنه الوطب سك شير البخنى سك
روغن الجبن والزوق سك عسل الغزال ريسمان فروش
الغزل ريسمان الناطور كلاوه المغزل دوك الرجين دوك
مردان القطن پنبه القطان پنبه فروش الحلاج والنداف
پنبه زن المندف كمان والمربه رود كمان النساج والحائك

جولاه الحائك كارگاه او السدى تار اللحمة پود العزبة
كوجولاهه المنسج شانه كرباس القصار كازر الرحاض جامه
شو الجوزمه تبنتا العرار سريسم الحرض اشنان الصابون
البيند كذين كاز المرحاض چوبكه بر جامه زنند وقت
شستن البزاز والثواب جامه فروش الرفاد رفوگر الكتانى
كليم فروش الخزاز خز فروش التاجر بازرگان العراض راه
اورد الرواش شاگرد اسر النفحة النخفه والبرو اللفظ انچه
بكسى فرستند العطر والطيب بوى خوش البياع والسفير انچه
مردمان فروشند العطار الرائحه بوى خوش و بوى ناخوش
هردو را گويند المسك والصوار مشك المنثور والزنمود الغاليه

المجور هر چه بان بوی کنند الدخنه هر چه بر آتش افکنند
العبیر والعنبر والکافور معروفان ماء الورد گلاب الجادی
والجساد زعفران الافاویه واخلاط الطیب بوی امیخته
الصیدلانی بلوار الصیاد لیج العقاقیر واخلاط الادویه
دار وها امیخته بهم السفوف م العوف نجه بلیسند المرّن
ترکیبین المرتج والمرتك مرداسنك الهاطوم انجر طعام گوارد
الصبر م الحضض هذل القنبر مازد القرقه بوستیار العصفر
کاژیره البقم دار بیان زنه جوبر القوه روناس العندم خون سیاوشان
العفص مازو العظلم نیل العلام حنا الکحل سرمه الجلاء
داروی روشنای الغمره کجنه الذرور داروی چشم اللبان

کندر

کندرا العلك بسله الغمرة کلکونه الحنوط بوی مرد کان الخیاط
درزی الخیاط والابرة سوزن سم الابرة سوراخ سوزن
السلك والخیط رشته المقراض م الخنبعه انگشتانه
الحبل رسن الحبال رسن تاب الخمار نبیذ فروش الخمر والراح
والرحیق شراب خالص بی غش النهل اول شربت العلل دوم
شربت الماخور خرابات الدن خم می التعرق پیمانه شراب
الزمار نی نواز المغنی سرود گوی المثانات والمثنی دو بیتی الاغنیه
واللحن آواز الرقاص پای کوب الدفاف دف زن الصناج
صنج زن الصنعانه چغانه نواز العود بربط العواد بربط زن
العرطبه طبلك الناقر خنك زن اللعاب بازی کن الزمار

العراكی

نای الیراع چنبر المضرب پنبه زن الزبابم القصاره ایضاً نابی
اللعب واللعوب بازی القرج دستبند الجوره جیز کبر
الخزیع وخسا ام نکا طاق یا جفت المصرع کشتی کاه المصارع
کشتی گیر العقلة بند کشتی الصولجان چوگان الکرة گوی
الزلم والزلم تیر گیر جان قمار فرض کنند المحاد جد برکه در آن زم
الصیاد م القناص نخجیرگیر الماهی گیر الشبکة دام الفخ تله
الفصاد رگ زن المبضع نیشتر المکواة والمیسم داغ الحجا
م الحجامة شیشه او الحلاق موی تراش الموسی استره المجبر
استخوان بند الجبیرة چوبها که بر شکسته بندند الجبائر
الطبیب پزشک الاطباء الاسی ریش پزشک

الاساوج

الاساوج الضراب درم زن الصراف صیرفی الذهب
زر السیم نقره الورق درم العین دینار الوبیف ناسره الشغا
کاسه بند الدمام دیگ بند الطباع شمشیرگر السیاف
شمشیردار و شمشیر فروش الرماح نیزه التراس سپرگر
القواس کمانگر النبال تیرگر الاکاف پالان دوز البردعی
نمد کز فروش السراج کلتبان العلاف علف فروش الحمار
خر وان البقار گاو بان الجمال شتربان البغال استربان
السائس ستوربان المشغل نعل بند المکاری خربنده التبان
کاه فروش الصفار روگر المعرغ ریخته گر الرصاص ارزیزگر
النحاس مس الزیبق سیماب الالک اسرب الجوهری گوهر فروش

الجرار سبو فروش الجرة سبوى الحواء مار افساى الفهاد يوز

دار القراد كپى دار الكلاب سك دار المكلب اكر سك صيد

اموز الفيال پيل بان الطبال طبل زن الدباس دوشاب فروش

التمار خرما فروش البقال تره فروش الفاكهي ميوه فروش

الكاغذى كاغذ فروش المجلد اكر كراسه پوست كند

النخاس برده فروش المكاس باج ستان الرصاد رصد بان

الشعار موى فروش الصواف پشم فروش الحلاس پلاس

فروش البساد نمد فروش الخواص زنبيل فروش الزجاج

ابكينه فروش الراعى شبان الجشاد رمه بان الهراوة چوب

دستى المقلاع فلاخن المنادى منادى كر

الناطف [illegible] الرب پخته الدبس دوشاب المنقى كشمش قبطه

الصبغ والادام نان خورش الماح سپيده تخم مرغ المح وصفره البيض

زرده تخم النشاء نشاسته المطيب خوشبوك

المتاع والاثاث قماش خانه الاسفنج [illegible] القدر ديك القدو

ج الجباوه غلاف ديك المرجل ديك الطنجير [illegible] كاره المقلاه تاوه

الهيطله بابله الاثفية ديك پايه المعرفة كفچليز المطبخ كفگير المجاذ

هاون الملعقه كفچه المقدحه آتش زنه المجارد سته هاون الماع

خوان آراسته الخوان آراسته المملحه نمكدان الغانور طشت خوان البه

الغادوره شيشه الصما والعفاص ابجد سر شيشه بان استوار كسد

القمقمه آفتابه المحرضه اشناندان المناره چراغ پای السراج

والمصباح چراغ الذباله فتیله چراغ الحجصلفون کوده فقاع

میا سند الاداوه مطهره الجراب انبان المکتل والعرق زنبیل

المکنسه جاروب المرات آینه المرعد سلهره المشط شانه

الاریکه تخت اراسته المقراع برکه بان سنک شکسته

الدخریص تیریزین الحجر کناره الدرع پیراهن زنان الطهاره بره

الوصعه مدحیه العصابه سربند الحقو ازار الزنبیر زیر جامه الکساء

کلیم الحلی پیرایه القرط گوشوار القلاده گردن بند الدملج بازو

بند الجرموق موزه السحر بوش مسیح الجه موقع گوش اللفافه

پای تاوه المسند بالش بزرگ الحسو الکین بالش المهاد بستر

الشعار

الشعار پیراهن زیرین الدثار پیراهن زبرین اللبد نمد اللباده

قبا

السبع دد درنده السباع ج اللبوه شیر ماده الشبل

بچه شیر درنده البرثن بچه او الفرا صید او الضبع کفتار

الثعلب روباه القرنبی یعنی همون ابن آوی شغال

عناق الارض سیاه گوش الضیون گربه دشتی

الابل شتر الاباله ج الجمال شتر نر الناقه شتر ماده

النوق ج الراکب شتران بارکیر نر و ماده یکسان الحمر الداحله

کوزیل السانیه الکش القضیب ابن شتر الحبافج شتر ماده

بید

الحوار بچه شتر نر و ماده یکسانست الخلفة شتر آبستن

العشراء شتر ده ماهه العشار جمع ابن مخاض یکساله بنت

مخاض ماده ابن لبون دوساله بنت لبون دوساله ماده

الحق سه ساله باده چهارساله الجذع چارساله الثنی

شش ساله الرباعی هفت ساله السدس والسدیس هشت

ساله نر و ماده را گویند البازل نه ساله نر و ماده گویند

المخلف ده ساله نر و ماده را گویند و قبل نام نبود بلک

گویند الخیل والکراع اسب نام جنس است نر و

ماده را گویند الحصان اسب نر الرمکة اسب ماده المهر

بلر

الثنی

اسب کره الحولی یکساله الجذع دوساله الثنی سه ساله

الرباعی چهارساله فرس هملاج اسب راهوار فرس سابح

اسب فراخ گام فرس قطوف اسب خورد گام فرس جموح اسب

سرکش ریوح لگدزن فرس اغر اسب سفید روی محجل

بضم حادث و پای سپید ارجل آنکه یک یک پای او سفید

بود باشد البقر گاو اسم جنس است البقرة ماده گاو

الثور گاو نر الفارض گاو پیر البکر گاو جوان الذلول رام کرده

العجل گوساله التبیع یکساله الجذع دوساله الثنی سه

ساله الرباعی چهارساله السدیس پنج ساله الصالع شش

ساله الجلال نر سر کبیر خوار الخشی سرکش گاو الجاموس

كاوميش آهو الظباء والخشف بضم نان والشادن والغزال
آهو بره الوعل بز كوهى العير خر دشتى الفرعى خر كوهى البيدانه
ماده لى التولبه كره الاتن خر كوس الحمار خر اهل الاتان
ماده خر البغل استر القضيم جو كه فراستور دهند
الغنم گوسپند الاغنام ج الشاه ميش ها الشاء والشياه ج
الضان ميش النعجه ماده ميش الحمل بره المعز بز العنز ماده بز
الجدى بره غاله العناق بزغاله ماده الجذع دو ساله
كما فى اسنان البقر الى الضالع القرن ... والاسد ...

المعاليه و الهاى قراك المعود انسار الفيا دبلا هنك

السلاح

الزانی والعاهر و
المساحق زنا كنند السمير والخمير خمر بسيار خورنده السارق
دزد اللص مثله السفاك خون ريز الساحر جادو المكار
بد دستان الخلوب فريبنده اللجوج والعنود ستيهنده
العيون شوخ چشم الهمز واللمز بدگوى النمام والقتات سخن
چين الماجن ناپاك المسخره معلوم الصفعان سيلى خوار
المعنوه دل شرم الامعه انكه هر كرا ببيند گويد كه من قوم الائمه
انكه هم كس را فرمان برد ورجل هلادره سخن خوش ورجل
صلف لاف زن مشياع ومذياع انكه راز نكه نتواند داشت
خنب وقتب بى هنر شرابى بخوى خلط وسلط بى اصل

وبی نسب هیان بن بیان وهی بن بی هیچکس بن هیچکس
وضل بن ضل انکه نه او را شناسند و نه پدر او را لعن شبح
فضولی مفن رنک آمیز هذان کرانو احمق هزاة افسوس کننده
هزأة انکه بروی افسوس کنند و کذلک مفتوحة یکون فاعلاً
واذا کانت ساکنة یکون مفعولاً لضحکة وضحکة ولعنة
ولعنة وسبّة وسبّة

العذراء والبکر دوشیزه الثیب شوکرده الخیرة
والخیرة زن خوش شکل و بهنرکار الکاعب پستان
الناهد انکه پستانش از جای برخاسته باشد العانس
انکه در خانه بدمانده بی شوهر بوده باشد العجوز پیرزن

النصف والعوان زن جوان و نه پیر المسنة سال برآمده الشابة
والفتاة زن جوان العفیفة پاک دامن المهیرة کران کاوین
المحصنة پارسا امراة راز زن زنا آهسته فراع دوک ریس
عروب شوهر دوست مهربان عاتیة زن بی نیاز از آرایش
طامث وحایض حیض افتاده مستحاضة انکه همیشه حایض
بود فیما یکره منهن امراة مفا وضنّ زن نزدک
شکم و ست رتقاء زن بسته اندام مفضاة زنی که سبیلش
یکی شده باشد متفال انکه بوی بکار نداره داده همسایه
برس صخباء انکه حیضش نیفتد صخابة بلند آواز سلیطة
جیزه زبان فریاد کننده ناشزة انکه با شوی آرام نگیرد

فی ولادت نهن امراة ولود زن زاینده عاقر وعقیم نا زاینده
تکلی انکه فرزندش مرده باشد مذکار انکه همیشه پسر زاید میناث
انکه همه دختر زاید منجاب انکه فرزند نجیب زاید محماق
انکه احمق زاید حامل وحبلی آبستن حمی انکه از زوج ابستنی
دارد فاقد زن شوهر مرده حاد ومحد انکه شوهر را دوست
ندارد عروس بخانه شوهر رفته فروک انکه شوهر دوست ندارد
عزب انکه شوهر ندارد معلقه نه با شوهر ونه بی شوهر
ایم وارمله زن بیوه
والارضین وما فیهن السماء اسمان السموات ج کبد السماء میان
اسمان اسباب السماء درهای آسمان اعنان السماء جند انکه بتواند

دید

دید از اسمان الافق کناره اسمان الافاق ج القطب انقطه
که مدار فلک برتوی است المجرة راه کاه کشان النجم والکواکب
ستاره السیارات ج ستارکان رونده می باشند زحل ومشتری
ومریخ وزهره وعطارد وشمس وقمر الثوابت خلاف السیارات
الشمس افتاب القمر ماه الظل سایه الفئ سایه پس از زوال
الهلال ماه نو الاهلة ج البدر ماه شب چهارده الهالة
ستاره دور ان ماه اسما البروج حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله
میزان عقرب قوس جدی دلو حوت ذکر منازل القمر شرطین بطین
ثریا دبران هقعه زبانی اکلیل قلب شوله نعایم بلده سعد
الذابح سعد بلع سعد السعود سعد الاخبیة فرع الدلو

المقدم فرغ الدلو المؤخر بطن الحوت بنات النعش الكبرى

هفت رنك مهين بنات النعش الصغرى هفت رنك كهين

الجنة بهشت الجنان والجنة ج بحونه الخلد بهشت

جهنم وسقر ولظى والهاوية دوزخ النار آتش النيران والاياة

ج الجحيم آتش بزرك الدخان دود القيامة والساعة رستخيز

اشراط ان ساعت نشانها كي قيامت الموقف والحاقة والقارعة

والواقعة والآزفة والطامة والصاخة شمار كاه الميزان

ترازو الصراط پل الارض زمين الاراضي والارضون

ج الصعيد والساهرة روى زمين الموات زمين كه ملك كس نبود

الفضاء زمين فراخ وخالى السبخة شوره ستان القاع زمين هامون

الصعود بالا المفازة بيابان الحجر سنك الاحجار والحجارة

ج التراب خاك الرمل ريك الهواء والجو والسكاك واللوح

ميان آسمان و زمين السحاب والغيم والغمام ابر الحر گرما

الريح باد الرياح ج السموم باد گرم صرصر باد سرد البرد تگرگ

الثلج برف برف الجليد يخ المجمد يخدان النسيم باد خوش الاعصار

گرد باد العمران آبادانى الخراب ويرانى الجبل كوه القلة سر كوه الحضيض

بن كوه الكهف والغار شكاف كوه الحصن حصار الطريق والسبيل

راه الطين گل الحماة لوش يعني گل سياه والاى المطين گل زار

الماء آب المياه والامواج الماء الجارى آب روان الراكد

استاده القراح اب خالص القراب اب خوش مزه الملح والا
جاج اب شور الزعاق تلخ الحار گرم البارد سرد العين والينبوع
چشمه النهر جوی الجدول جوی خورد الضفة کنار جوی المسيل
ره کذر آب الجسر والقنطرة پل السيل رود البحر دريا البحور و
البحار والابحر الساحل كناره دريا السفينة کشتی الملاح کشتی
بان الغذيب کواب بردست المصنعة والمصانع حوض
بزرك البير چاه البالوعة چاه ميان سرا البكرم العجلة
چرخ الدلو م الدلاء

المريض والعليل والسقيم بيمار الداء والالم
والوجع درد وسوزش الدواء والعلاج دارو العارض ناتوانی كه مردم

را عارض

را عارض می شود الحمى تب الصالب گرمی الناقص تب لرزه الورد
تب كه هر روز آيد الغب انكه يك روز آيد و يك روز نيايد
الربع تب چهارم الرحضاء خوی تب الصداع درد سر الشقيقة
درد نيم سر القلاب درد دل الكباد درد جگر المسحور آنكه او را
جادو گری كرده باشند الزمن لنگ الابرص پيس نعوذ بالله منه
البرص پيسی الثؤلول کول الشری بشر م الحصبة م الجدری
آبله الجرب گر الاجرب گر کون الغشی والغمی بيهوشی الثؤباء ربان

النباء والتبان بنا الانيبج الحايط ديوار الاس والاساس
بنياد المكان جايگاه الاسكنبج البلد شهر البلاد والبلدان ج

المصر شهر بندر الاصابع الجروم كرمسير العبر ودسرد

سير السكر بكسر سين وضم كاف كوى داخل البلد اندرون شهر

خارج البلد بيرون شهر السوق بازار الحانوت دكان القرية ديه

القرى الحمام گرمابه القدس ظل الدار سراى الدروج دار المرض

بيمارستان الدهليز الايوان والسدة دركاه العصر كوشك

القصور السرفة كنكره كوشك السرف ج البيت خانه البيوت

ج الكانون آتشدان الوطيس تنور الصلاء والصلى آتش كه بدان

گرم شوند الرماد خاكستر السطح بام الميزاب والمثعب

ناودان الكوة روزن الطاق سايبان المخبز جاى نان پختن

المطبخ جاى ديگ پختن سقف البيت آسمان خانه البهو صفه

المستراح والمخرج آبخانه الباب در الابواب ج العتبة آستا

دراه المفتاح كليد المفاتيح ج النفاريج دار افريز السلم نردبان

المرقاة پايه او المراقى ج المحفل انجمن المسكن آرامگاه الموسم

بازارگاه عرب المدرسه معروف المصطبة جاى غربا المقبره

گورستان القبر گور القبور ج النعش جنازه چون مرده بروى

باشد و چون نباشد سرير خوانند تا دانند

الضيافة و مهمانى الضيافات ج الضيف مهمان

الاضياف ج المضيف ميزبان الضيفن ج الوليمة مهمانى عروسى

الوضيقة مهمانى ماتم الخرس مهمانى نفاس يعنى زاج سور

الاعذار ختنه سور الوكيرة مهمانى بنا كردن عمارت وغيره

النقيعة مهمانى باز آمدن از سفر و العقيقة مهمانى

موى سر در سر كودك النقرى مهمانى خاص الجفلى والاجفلى

مهمانى عام الركار مهمانى قدوم حاج الوكار مهمانى بناى

ابنائى سراى و عمارت هم آمدن العشاء انچه بجاست خورند

العشا انچه بشام خورند اللهنة نهارى الشوار بانى الحيل

بمركد لخته الصهاره خورده يه الحم جزد ره دنبه الغدير كوشت

خوشك النابل والفحا ودبك ابزار المرقة خورده نى الارز برنج با

الهطة برنج بشير المليئة شير با الحشيشة ملغور با السويق

ست الدالكة حنكا الخواسة الحريقة كاجى اللاكشتماج

الوشيع رشته الاكارع پاچه المسرو آله السوط اط بالوده

عمارت

النلنف

الصلاح آلت حرب الاسلحة ج الفصل تيغ شمشير النصال

ج الفرند والاثر كوهر شمشير الغمد والقراب نيام شمشير

الحمايل دوال شمشير المعصد دهرم الزج اهن بن نيزه المزرا

والزانة زوبين النبل تير المرماة تير نشانكى الفوق سوفار

تير النصل والمعبلة پيكان الغرض نشانه تير الرتو سير الدرع

زره البيضة كلاه خود المقمعة سر بنن السوط تازيانه العصا

والمنساة عصا

الشجر درخت الاشجار ج الشجر اهد درخت اسان اللوحه درخت بزرك

الوشيح تيغ درخت القشر پوست درخت الغصن شاخ درخت الفرع

سر شاخ درخت الورق برك درخت الزهر والنور شكوفه درخت

ق

القطعة والجزء پاره زخناالفاكهة ميوه درخت الفواكه

النخل والنخيل درخت خرما العثكال والشمراخ شاخ خرما الرطب

خرما، تر العجم والنوى استخوان خرما الباسقات خرمابنان دراز

الكرم الكرمة رج الحبلة برك رز الحصرم غوره العنب

انگور الاعناب ج العنقود خوشه انگور التجريد وندرستان انگور

الزبيب انگور سياه الملاحى انگور سپيد الباكورة نوباوه التفاح

سيب الكمثرى امرود السفرجل به المشمش زرد آلو الخوخ شفتالو

الاجاص آلوى سياه الفستق پسته العبيراء سنجد العناب

الفرصاد توت الزعرور كيل الناروجيل جوز هندي الدلب چنار

الحيشام سفيدار الخلاف بيد العرعر سرو الغضا ناع الساسم

آبنوس

ابنوس الصمغة في قلم الطرفاء شوركز السدر كنار

البق بار او النبت والنبات هرچه برويد از زمين

البذر تخم الزرع كشت الحرث كشت كاري المزرعة كشتزار

كشتزار السنبلة خوشه الصبرة كندم العصالة

كوشه اللقاط خوشه برچيند الكدس خرمن ناكوفته العرمة

كوفته و بام كرده الوسم مهر كه بر خرمن نهند التبن كاه الحب دانه

الجنديك دانه الحبة تخمهاى دشتي الحنطة كندم الشعير جو

الذرة ارزن الدخن كاورس الارز برنج الفول باقلا العدس

مرجو المج ماش الكمون زيره الحب الرشاد سپندان الحلبة بادنجان

القبطة كلم السلق چغندر الكراث كندنا الجرجير ترهتيزك الضيمران

شاه سرم العبهر نرکس الاس مورد البنفسج بنفشه المرعی والمرتع

چراکاه الروضه مرغ زار الریاض ج العشب کیاه تر الحشیش کیاه

خشك الشیح درمنه العوسج خار حسك کره هطیه بلو سباشد

النغمه والصوت آواز الصیحه

والصیاح بانك الصیا وازه الشخیر آواز دهن النخیر آواز بینی

الصفیر آواز صوت مشغل الانسان واذ الان ولم یصوت صحو

السقار الصدی آواز کر ازکوه شیونه الصهیل آواز اسب

الشحیج آواز ستر النهیق بانك خر الخوار بانك گاو الثغاء بانك

گوسفند النباح بانك سك الزئیر بانك شیر الجرجرة بانك پلنك

العواء بانك گرك الوعوعه بانك شغال العیلع بانك خوك

الضباح بانك روباه المواء بانك گربه الضغاء بانك کبك النعام

بانك آهو الضغیب بانك خرگوش العرار بانك شتر مرغ الصرصع

بانك بانا الهدیل بانك کبوتر السجع بانك قمری النعیب بانك

کلاغ الصفیر بانك خروس القوقاه بانك مرغ خانکی النقنقه

بانك بچشك الفحیح بانك مار المعنین بانك بزغ الصریر بانك

قلم ودر و تخت و ملح و نعلین الخریر بانك آب الحسیس بانك

آتش الهزیز بانك باد الهزیم بانك رعد العریف بانك ریز الحفیف بانك

درخت بیرمغ الصریف بانك بکره و دندان شتر الحفق بانك نعلین

الجعجعه بانك آسیا القلقله بانك قفل وکلید القصیف بانك رعد

و بانك دریا القعقعه بانك سلاح الخشخشه بانك کاغذ جامه نو

الدوی بانگ میغ و رعد و باران الطلش باران کوش و نکس

نك وطبنور الاطیط بانگ محمل الوسواس بانگ زیور الدقدقه آواز

سم ستور چون بر سنگ زند

الجماعة والطائفة والثبة والعصابة گروه السربة گروه اندک

الجیل گروه بسیار الشیعة گروه همدل الفئة گروه ناهمدل

الفریق والفرقة گروه جدا کرده السیارة والعیر کاروان القبیلة

گروه مردم از یک پدر   المیقات الوقت والحین والغایة

والنهایة پایان کار الدهر والعصر والمنون والزمن روزگار

البرهة پاره از روزگار ریب المنون حوادث روزگار الابد همیشه

غدا فردا بعد غد پس فردا امس دی اول امس پریر ماقبل اول امس

پرین ترپریر الفلق والفرق روشنایی صبح الصبح والضحی

چاشتگاه الهاجرة والهجیرة گرمگاه الظهر والظهیرة نیم روز

الرواح قبل از نماز پیشین المساء شبانگاه العشی والعشیة از شام

تا خفتن الاصیل نزدیک بفرو شدن آفتاب الشفق پاره روشنایی

آفتاب اللیل شب اللیالی ج اللیلة امشب البارحة دوش

الوهن والموهن والجنح والزلفة والطائفة پاره از شب ناشئة اللیل

اول ساعتها و شب لیلة لیل شب تاریک الیوم روز روشن

اضغاث احلام خوابهای شوریده الاسبوع هفته الاسابیع

ج الشهر ماه الشهور ج السنة والعام والحول والحجة سال الجدب

تنگ سال الخصب فراخ سال الربیع بهار الصیف تابستان الخریف

برك ريزان السنا والمسنات نيسان السبع سرماه
صباح الروح والراحة آسيا المسرار لسين شادی الانس
خرنی لنعيم والنعمة نار وسعم النعمة كيند الضر والضر اسحلی
الحسنة بنكوی السية بری الرجا والامل اتين الخلاص
والنجاه دستکاری العفاف والعفة نفتكی الامن
والامنة ایمنی النقاوة والنخنة بين خیرتی الدولة و
الكرم دولت البحر والنجاح والظفر والطفو سيروزی
تمت هذه الرسالة بتوفيق الله تعالى وحسن توفيقه

[illegible]

اذا ام دخل سين على الشي
طهر قر مهيد بيع

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الحمد لله على الآلاء والشكر
على نعمائه والصلوة على سيد انبيائه وخير اصفيائه
فكثير من الطلاب العلم لا يتيسر لهم التحصيل وان
اجتهدوا ولا ينتفعوا من ثمراته وان اشتغلوا (بهمتهم)
اخطئوا الطريقة وتركوا شرائطه وكل من اخطاء (الطريقة)
ضل واضل فلا ينال المقصود فاردت ان ابين طريق
طريق التعلم على طريق الاختصار وعلى ما رايت في الكتاب
وسمعت من الاستاد اولو العلم واهل الموفق

والمعين

والمعين فابين المقصود في فصول اثني عشر الفصل الاول في ماهية
العلم وفضله اعلم انه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طلب العلم فريضة
على كل مسلم ومسلمة والمراد من العلم هنا علم الحال اي العلم
المحتاج اليه في الحال الموصل الى النفع في المآل كما يقال افضل
العلم علم الحال وافضل العمل حفظ الحال فيفترض على الطالب
ما يصلح حاله وشرف العلم لا يخفى على احد اذ العلم هو المختص
بالانسانية لان جميع الخصال سوى العلم يشترك فيه الانسان
وساير الحيوانات كالشجاعة والقوة والشفقة وغيرها وبه
اظهر الله تعالى فضل آدم على الملائكة وامرهم بالسجود له
وايضا هو الوسيلة الى السعادة الابدية ان وقع العمل على
مقتضاه فالعلم الذي يفترض على المكلف بعينه يجب تحصيله

وحُبِرَةٌ عليه ان لم يحصل والذي يكون الاحتياج به في الاحيان
فرض على سبيل الكفاية اذا قام به البعض سقط عن الباقين
وان لم يكن في البلد من يقوم به اشتركوا جميعا بتحصيله
بالوجوب قيل بان علم ما يقع على نفسه في جميع الاحوال
بمنزلة الطعام لابد لكل احد من ذلك وعلم ما ينفع في الاحيان
بمنزلة الدواء يحتاج اليه في بعض الاوقات وعلم النجوم
بمنزلة المرض فتعلمه حرام لانه يضر ولا ينفع الا قدر ما يعرف
به القبلة واوقات الصلوة وغير ذلك لانه ليس بحرام
فاما تفسير العلم فهي صفة يتجلى بها لمن قامت هي به المذكور
فينبغي لطالب العلم ان لا يغفل عن نفسه وما ينفعها وما
يضرها في اولها واخرها فيستجلب ما ينفعها ويجتنب عما يضرها

لئلا يكون عقله وعلمه حجة عليه فيزداد عقوبته **الفصل الثاني**
في النية لابد لطالب العلم من النية في تعلم العلم اذ النية هي
الاصل في جميع الافعال لقوله ص انما الاعمال بالنيات
فينبغي ان ينوي المتعلم بطلب العلم رضاء الله تعالى وازالة
الجهل عن نفسه وعن ساير الجهال واحياء الدين وابقاء
الاسلام والامر بالمعروف والنهي عن المنكر عن نفسه
ومتعلقاته ومن الغير بقدر الامكان فينبغي لطالب العلم
ان يصبر في المشاق ويجتهد بقدر الوسع فلا يصرف عمره
في الدنيا الحقيرة الفانية ولا يذل نفسه بالطمع ويحترز
عن التكبر **الفصل الثالث** في اختيار العلم والاستاد والشريك
والثبات فينبغي لطالب العلم ان يختار من كل علم احسنه

وما يحتاج اليه فى امر دينه فى الحال ثم ما يحتاج اليه فى المآل

ويقدم علم التوحيد ومعرفة الله تعالى بالدليل ويختار العتيق

دون المحدثات كما قالوا عليكم بالعتيق واياكم والمحدثات ويختار

المتون كما قيل عليكم بالمتون واما اختيار الاستاد فينبغى ان

يختار الاعلم والاورع والاسن وينبغى ان يشاور فى طلب

العلم اى علم يراد وفى المشى الى تحصيله فاذا وصل المتعلم الى بلد

يريد ان يتعلم فيها فليكن ان لا يعجل فى الاختلاط مع العلما

وان يصبر شهرين حتى كان اختياره للاستاد لم يؤد الى الترك

والرجوع الى آخر فلا يبارك له فينبغى ان يثبت ويصبر على

استاد وكتاب حتى لا يكون بتركهم بتر وعلى فن حتى لا يشتغل

بفن آخر قبل ان يصير ماهرا فيه وعلى بلد حتى لا ينتقل الى بلد آخر

من غير ضرورة فان ذلك كله يفرق الامور المفرقة الى التحصيل

ويشغل القلب ويضيع الاوقات واما اختيار الشريك

ينبغى ان يختار المجد الورع وصاحب الطبع المستقيم ويفر من

الكسلان والمعطل ومكثار الكلام والمفسد والفتان قيل

فى الحكمة الفارسية وقيل فاعتبر الارض باسمائها واعتبر

الصاحب بالصاحب وينبغى ان يعظم العلم واهله بالقلب

غاية التعظيم قيل الحرمة خير من الطاعة حتى لم ياخذ الكتاب

ولم يطا العدو لم يقرء الدرس الا مع الطهارة وينبغى ان يجود

كتابة الكتاب ولا يقرمط ويترك الحاشية الا عند الضرورة

لانه ان عاش ندم وان مات شتم وينبغى ان يستمع العلم بالتعظيم

والحرمة لا بالاستهزاء والتخرية ولا يختار نوع العلم بنفسه

بل يفوّض امره الى الاستاد لان الاستاد قد حصل له التجارب
فى ذلك عند التحصيل وعرف ما ينبغى لكل احد وما يليق بطبيعته
وينبغى لطالب العلم ان لا يجلس قريبا من الاستاد عند السبق
بغير الضرورة بل ينبغى ان يكون بينه وبين الاستاد قدر
القوس لانه اقرب الى التعظيم وينبغى لطالب العلم ان يحترز
عن الاخلاق الذميمة فانها كلاب معنوية وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لا تدخل الملائكة بيتا فيه كلب وصورة **الفصل الرابع** فى الجد
والمواظبة والهمة لا بد لطالب العلم الجد والمواظبة والملازمة
قيل من طلب شيئا وجد وجد ومن قرع الباب ولج ولج وقيل بقدر
ما تسعى تنال ما تتمنى وقيل يحتاج فى التعلم الجد الثلاثة
المتعلم والاستاد والاب ان كان فى الحيوة ولا بد لطالب العلم

من المواظبة على الدرس والتكرار فى اول الليل وآخرها
فان ما بين العشائين ووقت السحر وقت مبارك قيل من اسهر
نفسه فى الليل فقد فرح قلبه بالنهار ويغتنم ايام الحداثة
وعنفوان الشباب ولا يجهد نفسه جهدا يضعف النفس
وينقطع عن العمل بل يستعمل الرفق فى ذلك فان الرفق اصل
عظيم فى جميع الاشياء ولا بد لطالب العلم من الهمة العالية
فى العلم فان المرء يطير بهمته كالطير يطير بجناحيه
فلا بد ان تكون همته على حفظ جميع الكتب ليحصل البعض
فاما اذا كانت له همة ولم يكن له جد او كان له جد ولم يكن له
همة عالية لا يحصل له الا قليل من العلم فينبغى ان يبعث
نفسه على التحصيل والجد والمواظبة بالتامل فى فضائل

العلوم وحقايقها ودقايقها فان العلم يبقى وغيره يفنى فان
حيوة ابدية قيل العالمون وان ماتوا فهم احياء وكفى بلذة
العلم داعيا للعاقل الى تحصيله وقد يتولد الكسل من كثرة
البلغم والرطوبات وطريق تقليله تقليل الطعام وذلك لان
النسيان من كثرة البلغم وكثرة البلغم من كثرة شرب الماء
وكثرة شرب الماء من كثرة الاكل واكل الخبز اليابس يقطع
البلغم والرطوبات وكذا اكل الزبيب ولا يكثر الاكل منه
حتى لا يحتاج الا شرب الماء فيزيد البلغم والسواك يقلل
البلغم ويزيد في الحفظ والفصاحة وكذا القى يقلل البلغم
والرطوبات وطريق تقليل الاكل التامل في منافع قلة الاكل
وهي الصحة والعفة وغيرها والتامل في مضار كثرة الاكل

وهي الامراض وكلالة الطبع قيل البطنة تذهب الفطنة
وينبغي ان ياكل الاطعمة الدسمة ويقدم في الاكل الالطف
والاشهى ولا يسمى في الاكل والنوم الا لغرض الطاعات
كالصلوة والصوم وغيرها فصل في بداية السبق وقدره
وترتيبه ينبغي ان يكون بداية السبق يوم الاربعاء لما قال
رسول الله صلعم ما من شيء بدئ في يوم الاربعاء الا وقد تم قيل
كل عمل من اعمال الخير لابد ان يوقع يوم الاربعاء وهذا لان
يوم الاربعاء يوم خلق فيه النور وهو يوم نحس في حق الكفار
فيكون مباركا للمؤمنين واما قدر السبق في الابتداء ينبغي
ان يكون قدر السبق للمبتدى قدر ما يمكن ضبطه بالاعادة
مرتين بالرفق والتدريج فاما اذا طال السبق في الابتداء واحتاج

الى الاعادة عشر مرات فهو في الانتهاء ايضا كذلك لانه يعتاد
كذلك ولا يترك تلك العادة الا بجهد كثير وقد قيل السبق حرف
والتكرار الف وينبغي ان يبتدي بشيء يكون اقرب الى فهمه
والاساتيذ كانوا يختارون للمبتدي صغارات المبسوط لانها
اقرب الى الفهم والضبط وينبغي ان يعلق السبق بعد الضبط
والاعادة كثيرا ولا يكتب المتعلم شيئا لا يفهمه فانه يورث
كلالة الطبع ويذهب الفطنة ويضيع الاوقات وينبغي
ان يجتهد في الفهم من الاستاذ او بالتامل والتفكر وكثرة
التكرار فانه اذا قل السبق وكثر التكرار والتامل يدرك
ويفهم قيل حفظ حرفين خير من سماع وقرين وفهم حرفين
خير من حفظ وقرين واذا تهاون في الفهم ولم يجتهد مرة

او مرتين

او مرتين يعتاد ذلك فلا يفهم الكلام اليسير فينبغي ان لا يتهاون
بل يجتهد ويدعو الله تعالى ويتضرع اليه فانه يجيب من دعاه ولا
يخيب من رجاه ولا بد لطالب العلم من المطارحة والمناظرة
فينبغي ان يكون بالانصاف والتأني والتامل فيحترز عن
الشغب والغضب فان المناظرة والمذاكرة مشاورة والمشاورة
انما تكون لاستخراج الصواب وذلك انما يحصل بالتامل والانصاف
ولا يحصل ذلك بالغضب والشغب وفائدة المطارحة والمناظرة
اقوى من فائدة مجرد التكرار لان فيه تكرار مع زيادة قيل مطارحة
ساعة خير من تكرار شهر لكن اذا كان مع منصف سليم الطبيعة
واياك والمذاكرة مع متعنت غير مستقيم الطبع فان الطبيعة
مسترقة والاخلاق متعدية والمجاورة مؤثرة وينبغي لطالب

العلم ان يكون متاملا فی جميع الاوقات فی دقايق العلوم ويعتاد
ذلك فانما يدرك الدقايق بالتامل ولهذا قيل تامل تدرك
ولابد من التامل قبل الكلام حتی يكون صوابا فان الكلام
كالسهم فلابد من تقويمه بالتامل قبل الكلام حتی يكون مصيبا
ذكر فی اصول الفقه هذا اصل كبير وهو ان يكون كلام الفقيه
المناظر بالتامل ويكون مستفيدا فی جميع الاحوال والاوقات
من جميع الاشخاص قال رسول الله صـ الحكمة ضالة المؤمن
اينما وجدها اخذها وقيل خذ ما صفی ودع ما كدر وليس
لصحيح البدن والعقل عذر فی ترك التعلم وللمتعلم ان يشتغل
بالشكر باللسان والاركان بان يری الفهم والعلم ويراعی
الفقراء بالمال وغيره ويطلب من الله تعالی التوفيق والهداية

فانه تعالی هاد لمن استهداه ويتوكل عليه فهو حسبه ويهديه
الی صراط مستقيم وينبغی لطالب العلم ان يكون ذا همة عالية
لا يطمع فی اموال الناس قال النبی صـ اياك والطمع فانه فقر
حاضر ولا يبخل بما عنده من المال بل ينفق علی نفسه وعلی
غيره قال النبی صـ الناس كلهم فی الفقر مخافة الفقر وكان
فی الزمان الاول يتعلمون الحرفة ثم يتعلمون العلم حتی لا يطمع
فی اموال الناس وفی الحكمة من استغنی بمال الناس افتقر والعالم
اذا كان طامعا لا يبقی حرمة العلم فلا يقول بالحق وينبغی
ان يكون سبق الامس خمس مرات وسبق اليوم الذی قبل الامس
اربع مرات وسبق اليوم الذی قبله ثلاثا والذی قبله اثنين
والذی قبله واحدا فهذا ادعی الی الحفظ والتكرار وينبغی ان لا

المخافة في التكرار لان الدرس والتكرار لا بد وان يكون بقوة
ونشاط ولا يجهد جهدا نفسه لئلا ينقطع عن التكرار فخير
الامور اوسطها ولا بد له من المداومة في العلم من اول
التحصيل الى آخر العمر **الفصل السادس** في التوكل لا بد لطالب العلم
من التوكل في طلب العلم ولا يهتم لامر الرزق ولا يشتغل قلبه بذلك
وصبر لان طلب العلم امر عظيم وفي تعب تحصيله اجر قوي وهو
افضل من القرآءة عند اكثر العلماء فمن صبر على ذلك وجد
لذة تفوق ساير لذات الدنيا ولهذا كان محمد بن الحسن الطو
اذا سهر الليالي وانحل له المشكلات يقول اين ابناء الملوك
من هذه اللذات وينبغي ان لا يشتغل بشيء ولا يعرض
عن الفقه والتفسير والحديث وعلم القرآن **الفصل السابع** في وقت

التحصيل

التحصيل قيل وقت التعلم من المهد الى اللحد وافضل اوقاته
شرخ الشباب ووقت السحر وما بين العشائين وينبغي ان
يستغرق جميع اوقاته فاذا مل من علم يشتغل بعلم آخر وكان
محمد بن الحسن لا ينام الليل وكان يضع عنده دفاتر فكان اذا
مل من نوع ينظر في نوع آخر وكان يضع عنده الماء ويزيل
نومه بالماء وكان يقول النوم من الحرارة **الفصل الثامن**
في الشفقة والنصيحة وينبغي ان يكون صاحب العلم مشفقا
ناصحا غير حاسد فالحسد يضر ولا ينفع بل ينبغي نية تحصيل
الكمال وينبغي ان يكون همة المعلم ان يصير المتعلم في قريته
عالما وينفق على تلاميذه بحيث فاق على العلماء العالم وينبغي
لطالب العلم ان لا ينازع احدا ولا يخاصمه لانه يضيع اوقاته

فالمحسن سيجزى باحسانه والمسئ سيكفيه اساءته قيل عليك
ان تشتغل بمصالح نفسك لا بقهر عدوك فاذا اقمت مصالح
نفسك تضمن ذلك قهر عدوك واياك والمعادات فانها
تفضحك وتضيع اوقاتك وعليك بالتحمل لاسيما من السفها
واياك وان تظن بالمؤمن سوءا فانه منشأ العداوة ولا
ذلك لقوله صلعم ظنوا بالمؤمنين خيرا وانما ينشأ ذلك من خبث
النية الفصل التاسع في الاستفادة فينبغي ان يكون طالب العلم
مستفيدا في كل وقت حتى يحصل له الفضل وطريق الاستفادة
ان يكون معه في كل وقت محبرة حتى يكتب ما يسمع من الفوائد
قيل من حفظ فر ومن كتب قر وقيل العلم ما يؤخذ من افواه
الرجال لانهم يحفظون احسن ما يسمعون ويقولون احسن

ما يحفظون ووصى شخص لابنه بان يحفظ كل يوم شيئا من العلم
فانه يسير وعن قريب يصير كثيرا فالعمر قصير والعلم كثير
فينبغي ان لا يضيع الطالب الاوقات والساعات
ويغتنم الليالي والخلوات قيل الليل طويل فلا تقصره بمنامك
والنهار مضيء فلا تكدره باثامك وينبغي ان يغتنم الشيوخ
ويستفيد منهم ولا يتحسر لكل ما فات بل يغتنم ما حصل له في الحال
والاستقبال ولا بد لطالب العلم من تحمل المشاق والمذلة في طلب
العلم والتملق مذموم الا في طلب العلم فانه لا بد له من التملق
للاستاذ والشركاء وغيرهم للاستفادة منهم قيل العلم عز
لا ذل فيه ولا يدرك الا بذل لا عز فيه الفصل العاشر في الورع
في التعلم روى حديث في هذا الباب عن رسول الله صلعم انه قال

من لم يتورع فى تعلمه ابتلاه الله تعالى باحدى ثلثة اشياء اما يميته
فى شبابه او يوقعه فى الرساتيق او يبتليه بخدمت السلطان
فمهما كان طالب العلم اورع كان علمه انفع والتعلم له ايسر
وفوايده اكثر ومن الورع ان يحترز عن الشبع وكثرة النوم
وكثرة الكلام فيما لا ينفع وان يحترز عن اكل طعام السوق
ان امكن لان طعام السوق اقرب الى النجاسة والخباثة وابعد
عن ذكر الله تعالى واقرب الى الغفلة ولان ابصار الفقراء
تقع عليه ولا يقدرون على الشرا فيتاذون بذلك فيذهب
بركته وينبغى ان يحترز عن الغيبة وعن مجالسة المكثار فان
من يكثر الكلام يسرق عمرك ويضيع اوقاتك ومن الورع
ان يجتنب من اهل الفساد والتعطيل فان المجاورة مؤثرة

لا محالة وان يجلس مستقبل القبلة فى حال التكرار والمطالعة
ويكون متشبثا بسنة النبى ص ويغتنم دعوة اهل الخير ويحترز
عن دعوة الظالم ويطلب الهمة والاستدعاء من الصالحين
فينبغى لطالب العلم ان لا يتهاون برعاية الاداب والسنن
قال من تهاون بالاداب حرم السنن ومن تهاون بالسنن حرم
الفرايض ومن تهاون بالفرايض حرم الآخرة وقال بعضهم
هذا الحديث عن رسول الله ص وينبغى ان يكثر الصلوة ويصلى
صلوة الخاشعين فان ذلك اعون على التحصيل والتعلم وينبغى
ان يستصحب دفترا على كل حال ليطالعه وقيل من لم يكن دفتره
فى كمه لم تثبت الحكمة فى قلبه فينبغى ان يكون فى الدفتر بياض و
المحبرة ليكتب ما يسمع كما قال النبى ص لهلال ابن يسار حين قرأ له

العلم والحكمة هل معك محبرة **الفصل الحادي عشر** فيما يورث الحفظ

وما يورث النسيان واقوى اسباب الحفظ الجد والمواظبة وتقليل

الغذاء وصلوة الليل بالخضوع والخشوع وقراءة القرآن من

اسباب الحفظ قيل ليس شيء ازيد للحفظ من قراءة القرآن

لاسيما آية الكرسي وقراءة القرآن نظرا افضل لقوله صلعم

على افضل اعمال امتي قراءة القرآن نظرا ويكثر الصلوات

على النبي صلعم والسواك وشرب العسل واكل الكندر مع السكر

واكل احدى وعشرين زبيبة حمراء في كل يوم على الريق المنزوع

وكل شيء يورث الحفظ ويشفي كثيرا من الامراض والاسقام

وكل ما يقلل البلغم والرطوبات يزيد في الحفظ وكل ما يزيد

في البلغم والرطوبات يورث النسيان واما ما يورث النسيان

فالمعي

بالآثار الواردة في الطلب الذي جمعه الشيخ الامام ابو العباس

المستغفري في كتابه المسمى بطلب النبي صلى الله عليه وآله

يجده من يطلبه الحمد لله رب العالمين والصلوة على

رسوله محمد وآله اجمعين

ومن اقتصد في معيشته رزقه الله ومن بذر حرمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم

مما قاله الشيخ الفاضل الكامل المادح لاهل البيت عليهم افضل الصلوة ابو عبد الله ابن الحجاج رضى الله عنه وعن جميع المؤمنين

يا صاحب القبة البيضاء في النجف
من زار قبرك واستشفى لديك شفي

زوروا اباحسن الهادي لعلكم
تحظون بالاجر والاقبال والزلف

زوروا لمن تسمع النجوى لديه ومن
يزره بالقبر ملهوفا فلم يخف

اذا وصلت فاحرم قبل تدخله
ملبيا واسع حوله وطف

حتى اذا طفت سبعا حول قبته
تامل الباب تلقى نوره فقف

وقل سلام من الله السلام على
اهل السلام واهل العلم والشرف

انى اتيتك يا مولاى من بلدى
مستمسكا بحبال الحق يا الطرف

راج بانك يا مولاى تشفع لي
وتسقني من رحيق شافي اللهف

لانك العروة الوثقى فمن علقت
بها يداه فلن يشقى ولم يخف

وان اسمائك الحسنى اذا تليت
على مريض برى من سقمه وشفى

لان شانك شان غير منتقص
وان نورك نور غير منكسف

وانك الاية الكبرى التي ظهرت
للعالمين بانواع من الطرف

هذى ملائكة الرحمن دائمة
يطفن حولك بالالطاف والتحف

كالسطل والجام والمنديل جاء به
جبريل ما احد فيه بمختلف

كان النبي اذا استغراه معظلة
من الامور وقد اعيت لذي كشف

وقصة الطاير المشوى عن انس
تجزى بما خصك المختار من شرف

والحب والقضب والزيتون جاء به
مكرما من آله العرش ذى اللطف

والخيل راكعة فى النقع ساجدة

والمشرفيات قد عضت على الحجف

بعثت اعصار نار فى جموعهم

فاصبحوا اكرماد غير منتسف

لو شئت تمسخهم قردا مسختهم

او شئت قلت لهم يا ارض انخسف

الموت طوعك والارواح تملكها

فقد حكمت فلم تظلم ولم تحف

خلاف من زهقت فى الغار مهجته

وظل مدمعه جار ومنذرف

وقول نعمان فى شرب المدام بان

لا حد فيه ولا اثم لمقترف

وعنده القول فى لف الحرير مع

الوطى الاجير فراى غير مختلف

اهكذا كان فى عهد النبى جرا

فانبئنى يا عمى ان كنت معترف

ومالك قال لوطوا بالغلام ولا

تخشوا مقالة من قد جاء بالصحف

محللا اكل لحم الكلب مبتدعا

مخالفا للذى يروى عن السلف

يقول كل امام من ائمتهم

ماضي العزيمة في نزع وفي جنف

يا شيعة الحق قولوا لابن سكرة

عن ابن حجاج قولا ليس عنه خفي

كذبت يا ابن الزناة العاهرات ومن

سلقلقياتهم قد خفن من خلف

وهم ينادون في جميع البلاد الا

من يطلب النيك فليقدم ولا يخف

بكل اير شمخل افطس فرس

كرمح عنترة مسترسل الطرف

شفر سمين وشق ناعم دخن

تريد عمال الخلد قط لا يخف

يا من هجا بضعة الهادي لان علقت

كفاى منك على تمكين منتصف

لاوردنك يا من كس زوجته

شبيه عتق قرنبط يا ابن حشف

موارد الحتف ان مكنت سوف ترى

توسلي بالامام الحجة الخلف

القايم العالم المهدي ناصرنا

وجاعل الشرك في ذل من التلف

من يملأ الارض عدلاً بعد ما ملئت
جوراً ويقمع اهل الزيغ والسخف

خذها اليك امير المؤمنين بلا
عيب يعيب قوافيها ولا سخف

قد غاضني قول من قد لاط في دبر
الغلام وهو على صوم ومعتكف

تنفي ولاة علي يا ابن زانية
وتبتغي بدلاً من اخس السلف

لا ابتغي بعتيق عن ابي حسن
ولو بليت بسوء الحظ والحرف

لا قدس الله قوماً قال قائلهم
بخ بخ لك من فضل ومن شرف

وبايعوك بخم ثم اكدها
محمداً بمقال الصدق غير خفي

عافوك واطرحوا قول النبي ولم
يمنعهم قوله هذا اخي خلفي

هذا وليكم بعدي فمن علقت
به يداه فلم يخشى ولم يخف

فقلدوها اخا تيم فقال لهم
يا ويلكم اقيلوا قولي فلست اف

لی ماردٍ بعتةً بنی لا اطیق له
ردًا فیجذ علی بالقول والعنفِ
حتی اذا ما دعاه الموت نص علی
شیطانه یا لکم من ماردٍ خلفِ
وثالث القوم ابدی فی الوری بدعًا
فاصبحت ملة الاسلام فی تلفِ
تغیر الامر شوری خدعة ودها
وحیلة وهو امر منه غیر خفی
لا خیر فی الحزب مع عدی ولا
فی الیتم ولا فی شیخها الخرف

فالمعاصی وکثرة الغموم والاحزان فی امور الدنیا وکثرة
الاشتغال والعلائق وقد ذکرنا انه لا ینبغی للعاقل ان
یهم لامر الدنیا لانه یضر ولا ینفع وهموم الدنیا لا تخلو
من الظلمة فی القلب وهموم الاخرة لا تخلو عن النور
فی القلب وتحصیل العلوم ینفی الهم والحزن واکل الکزبرة
والتفاح الحامض والنظر الی المصلوب وقراءة لوح القبور
والمرور بین قطار الجمل والقاء القمل الحی علی الارض و
والحجامة علی نقرة القفاء کل ذلک یورث النسیان والله اعلم
الفصل الثانی عشر فی ما یجلب الرزق وما یمنعه وما یزید فی
وما ینقص به ثم لا بد لطالب العلم من القوة ومعرفة وما
یزید فی العمر وما ینقص والصحة لیکون فارغ البال لطلب العلم

وفي كل ذلك صنفوا كتابا فاوردت البعض ههنا على الاختصار
قال رسول الله صلعم لا يرد القدر الا الدعا ولا يزيد في العمر
الا البر فان الرجل يحرم الرزق بالذنب فثبت بهذا الحديث
ان ارتكاب الذنب سبب حرمان الرزق خصوصا الكذب يورث
الفقر وقد ورد حديث خاص لذلك وكذا كثرة الصبحة
تمنع الرزق وكذا كثرة النوم ثم النوم عريانا والبول عريانا
والاكل جنبا والتهاون بسقاط المائدة وحرق قشر البصل
والنوم وكنس البيت في الليل وترك القمامة في البيت والمشي
قدام المشايخ ونداء الابوين باسمهما والخلال بكل خشبة
وغسل اليدين بالطين والتراب والجلوس على العتبة والاتكاء
على احد زوجي الباب والتوضي في المبرز وخياطة الثوب

على

على بدنه وتجفيف الوجه بالثوب وترك بيت العنكبوت في البيت
والتهاون بالصلوة واسراع الخروج من المسجد والابتكار
في الذهاب الى السوق والابطاء في الرجوع منه وشراء كسرات
الخبز من الفقراء والسائلين ودعاء الشر على الولد وترك تطهير
الاواني واطفاء السراج بالنفس كل ذلك يورث الفقر عرف
ذلك بالاثار وكذا الكتابة بقلم المعقود والامتشاط بمشط
منكسر وترك الدعاء بالوالدين والتعمم قاعدا والتسرول
قائما والبخل والتقتير والاسراف والكسل والتواني والتهاون
في الامور وقال رسول الله صلعم استنزلوا الرزق بالصدقة
والبكور مبارك يزيد في جميع النعم خصوصا في الرزق و
الخط من مفاتيح الرزق وطيب الكلام يزيد في الرزق و



حسن بن على عليهما السلام ترك الزناء كنز الغناء
وصل الاناء مجلبة للغناء واقوى الاسباب الجالبة للرزق
اقامة الصلوة بالتعظيم والخشوع وقراءة سورة الواقعة
خصوصا بالليل وقت العشاء وسورة يس وتبارك الذى
بيده الملك وقت الصبح وحضور المسجد قبل الاذان والمداومة
على الطهارة واداء سنة الفجر والوتر فى البيت وان لا يتكلم
بكلام لغو وقيل من اشتغل بما لا يعنيه يفوته ما يعنيه قال
على عليه السلام اذا تم العقل نقص الكلام ومما يزيد
فى العمر ترك الاذى وتوقير الشيوخ وصلة الرحم وان يحترز
عن قطع الاشجار الرطب الا عند الضرورة واسباغ الوضوء
وحفظ الصحة ولا بد من ان يتعلم شيا من الطلب ويتبرك

بالآثار

ضلوا فكانوا عكوفاً في ضلالهم

مثل الكلاب مكبات على الجيف

كم بدعة ظهرت من جورهم فبدا

منها الفساد من الاصلاب والنطف

[illegible] بد آرائهم في الناس فارتكبوا

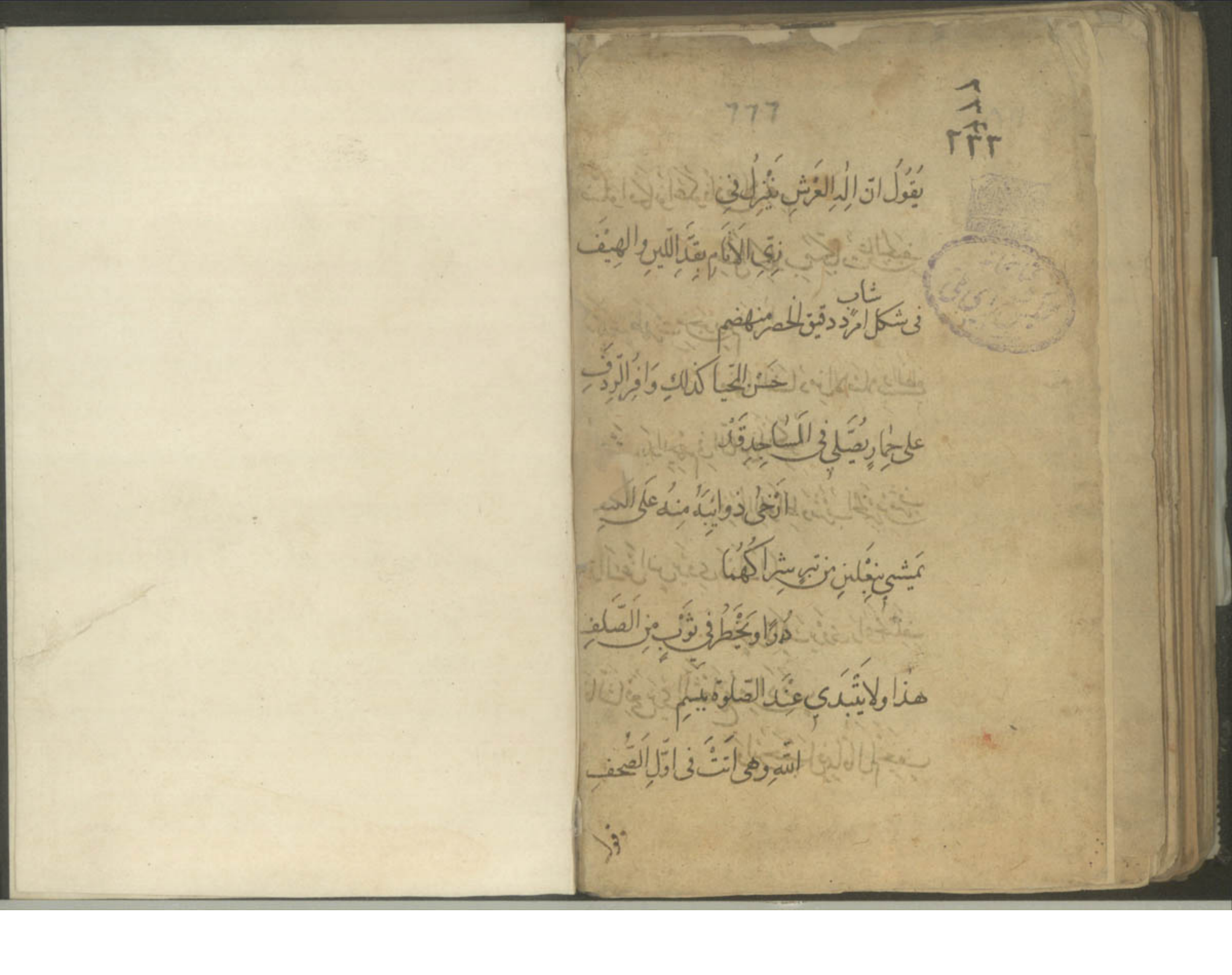
فعل اللواط وشرب الخمر من شرف

هذاك عن انس يروي وذاك ابا

هر وذالك يروي رأي مختلف

فالشافعي يرى الشطرنج من ادب

وابن حنبل فيما قال لم يخف



يقول ان اله العرش ينزل في
زي الأنام بقد اللين والهيف
في شكل امرد (شاب) دقيق الخصر منهضم
حسن المحيا كذلك وافر الردف
على حمار يصلي في المساجد قد
ارخى ذوابة منه على الكتف
يمشي بنعلين من تبر شراكهما
درا و يخطر في ثوب من الصلف
هذا ولا يبتدي عند الصلوة بسم
الله وهي اتت في اول الصحف



